

رئالیزم سرمایه

آیا واقعاً آلترناتیوی در کار نیست؟

مارک فیشر

مترجم: مصطفی آقایی

در ژانویه ۲۰۱۷، نویسنده‌ی این کتاب با خودکشی زندگی‌اش را به پایان رساند.

[تمام پانویس‌ها را مترجم افزوده است.]

فهرست فصل‌ها

- ۱؛ تصویر پایان دنیا از تصویر پایان سرمایه‌داری آسان‌تر است ۴
- ۲؛ اگر یک اعتراض سازمان دادی و همه آمدند چه؟ ۱۴
- ۳؛ سرمایه‌داری و امر واقعی ۱۸
- ۴؛ ناتوانی انعکاسی، ضدبسیج و کمونیسم لیبرال ۲۳
- ۵؛ ۶ اکتبر ۱۹۷۹: "نگذار هیچ چیز وابسته‌ات کند" ۳۳
- ۶؛ هرآنچه سخت و استوار است در صنعت روابط عمومی ذوب می‌شود: استالینیسیم بازار و ضدتولید بوروکراتیک ۴۰
- ۷؛ «... اگر بتوانی هم‌پوشانی یک واقعیت با واقعیت دیگر را نظاره کنی»: رؤیاسازی و اختلال در حافظه به خاطر رئالیسم سرمایه ۵۴
- ۸؛ «خط ثابت نداریم» ۶۲
- ۹؛ سوپرپرستار مارکسیست ۷۰

۱؛ تصورِ پایانِ دنیا از تصورِ پایانِ سرمایه‌داری آسان‌تر است

در یکی از صحنه‌های کلیدی فیلم سال ۲۰۰۶ آلفونسو کوازن *فرزندانِ بشر*^۱، شخصیتِ کلايو اُون^۲، یعنی تنو، در نیروگاهِ بترسی دوستی را ملاقات می‌کند، در جایی که اکنون به ترکیبی از ساختمانِ حکومتی و کلکسیونِ خصوصی تبدیل شده. جواهراتِ فرهنگی - داورودِ میکل آنژ، گرنیکای پیکاسو، خوکِ بادشوی پینک فلوید - در ساختمانی نگه‌داری می‌شوند که خودش یک مصنوعِ بازسازی شده و یک میراثِ قدیمی است. این تنها نگاهی است که در طولِ فیلم به زندگیِ ایتِ ثروتمند می‌اندازیم. آثارِ فاجعه‌ای که نازایی همگانی به بار آورده این تصویر را پاره می‌کند: یک نسل است که هیچ کودکی به دنیا نیامده. تنو می‌پرسد: «همه‌ی این‌ها چه اهمیتی داره اگه کسی باقی نمونه که ببینه؟» دیگر نسل‌های بعدی در کار نیست که بتوان آن‌ها را بهانه کرد. پاسخ نوعی لذت‌جوییِ نهیلیستی است: «سعی می‌کنم بهش فکر نکنم».

دیستوپای *فرزندانِ بشر* از آن‌رو بی‌همتا است که دقیقاً به سرمایه‌داریِ متأخر اختصاص دارد. این همان سناریوی توتالیتارینِ همیشگی نیست که منظمأ در پوستینِ دیستوپای سینمایی به نمایش درمی‌آید (برای مثال *وی فور وندتا*^۳ی جیمز مک‌تایگ را ببینید). در زمانِ پی. دی. جیمز، که فیلمِ کوازن بر اساسِ آن ساخته شده، دموکراسی تعلیق شده و کشور تحتِ زعامتِ یک «سرپرست» خودخوانده درآمدی است، اما فیلم، زیرکانه از کنار همه‌ی این‌ها عبور می‌کند. تا جایی که ما می‌دانیم، ممکن است اقداماتِ اقتدارگرایانه‌ای که همه‌جا به چشم می‌خورند درونِ نظامِ سیاسی‌ای اجرایی شده باشند که در ظاهر دموکراتیک باقی مانده است. «جنگ علیه ترور»^۴ ما را برای چنین تکاملی آماده ساخته است: ثرمال‌سازیِ بحرانِ موقعیتی ایجاد می‌کند که در آن جمع کردنِ بساطِ تمهیداتی که برای مقابله با بحران پهن شده بود غیرقابلِ تصور می‌شود (آخر جنگِ چه‌زمانی پایان می‌یابد؟).

¹ *Children of Men*

عنوانِ این فیلم را «فرزندانِ مردان» نیز می‌توان ترجمه کرد. استفاده از کلمه‌ی Men در این عنوان کاربرد کنایی دارد، زیرا در قرن بیست و یکم، استفاده از این کلمه به جای نوع بشر دیگر رواج چندانی ندارد. کنایه‌ی مستتر در این عنوان به‌ما یادآوری می‌کند که فرهنگِ نئولیبرال از حیثِ نازایی سراسر مردانه است، و جهانی که در این فیلمِ دیستوپیک نظاره می‌کنیم جهانی است که فرزندانِ این فرهنگِ مردانه ساخته‌اند

² Clive Owen

³ *V for Vendetta*

⁴ «جنگ علیه ترور» عنوانی است که آمریکایی‌ها به‌ویژه در دهه‌ی نخست این قرن برای نامگذاریِ دخالت‌های امپریالیستی خود در کشورهای مسلمان به‌کار بردند.

تماشای فرزند/ان بشر ناخواسته ما را به یاد جمله‌ای می‌اندازد که به فردریک جیمسون و اسلاوی ژیژک نسبت داده می‌شود: تصور پایان جهان از تصور پایان سرمایه‌داری آسان‌تر است. این جمله‌ی کوتاه به خوبی منظور من از «رنالیسم سرمایه» را منعکس می‌کند: این حس همه‌جایی که نه فقط سرمایه‌داری تنها نظام سیاسی و اقتصادی توجیه‌پذیر است، بلکه هم‌چنین اکنون تصور جایگزینی منسجم برای آن غیرممکن است. زمانی فیلم‌ها و زمان‌های دیستوپیایی تمرین‌هایی بودند برای همین تخیل‌ورزی - فجایعی که به تصویر می‌کشیدند پیش‌زمینه‌ی روایی ظهور اشکال متفاوت زندگی بودند. در فرزند/ان بشر چنین نیست. جهانی که تصویر شده بیش‌تر به امتداد و خامت یافته‌ی جهان ما شبیه است تا به جایگزینی برای آن. در جهان این فیلم، مانند جهان خودمان، اقتدارگرایی فوق‌العاده و سرمایه به هیچ‌عنوان با یکدیگر ناسازگار نیستند: کمپ‌های بازداشت و کافی‌شاپ‌های زنجیره‌ای هم‌زیستی می‌کنند. در فرزند/ان بشر فضای عمومی متروک است، و به زباله‌های جمع‌آوری نشده و حیوانات مزاحم و انهداده شده (یک صحنه‌ی به‌ویژه پرطنین درون مدرسه‌ای مخروب می‌گذرد و گوزنی در حال یورتمه رفتن دیده می‌شود). نئولیبرال‌ها، بهترین رنالیست‌های سرمایه‌دار، تخریب فضای عمومی را جشن گرفته‌اند ولی، علی‌رغم امیدواری رسمی‌شان، در فرزند/ان بشر خبری از تحلیل رفتن دولت نیست، تنها اتفاقی که افتاده نوعی نقاب‌برداری از چهره‌ی دولت و مرکزیت‌یابی کارکردهای نظامی و پلیسی آن است (می‌گویم امیدهای "رسمی" زیرا نئولیبرالیسم پشت پرده به دولت تکیه کرده و [در فضای عمومی] به لحاظ ایدئولوژیک آن را تقبیح می‌کند. این واقعیت در زمان بحران بانکی سال ۲۰۰۸ فوق‌العاده آشکار شد، زمانی که به دعوت ایدئولوگ‌های نئولیبرال، دولت به نجات نظام بانکی شتافت).

فاجعه‌ی فرزند/ان بشر نه در انتهای راه منتظرمان نشسته و نه کاملاً اتفاق افتاده است، بلکه بیش‌تر دارد زیسته می‌شود. هیچ لحظه‌ی فاجعه‌بار مشخصی وجود ندارد؛ دنیا با صدای بنگ به پایان نمی‌رسد، بلکه چشمک می‌زند، از هم می‌گسلد، و به تدریج فرومی‌پاشد. کسی چه می‌داند علت این فاجعه چه بوده؛ علت آن در گذشته مدفون شده، و چنان مطلقاً از حال جداست که به نظر می‌رسد هوس‌بازی موجودی بدطینت بوده است: معجزه‌ای منفی، نفرینی که با هیچ دعایی آمرزیده نمی‌شود. این پژمردگی تنها می‌تواند طی مداخله‌ای بهبود یابد که درست به اندازه‌ی خود طلسم غیرقابل پیش‌بینی است. کُنش بی‌فایده است؛ تنها امیدواری غیرعاقلانه عاقلانه است. خرافات و دین، نخستین پناهگاه بی‌پناهان، تکثیر شده‌اند.

اما خود فاجعه چه؟ واضح است که مضمون مرکزی نازایی را باید استعاری فهمید، و به مثابه‌ی جابجایی یک نوع تشویش دیگر. می‌خواهم استدلال کنم که این تشویش می‌طلبد که با مفاهیم فرهنگی خواننده

شود، و پرسشی که فیلم مطرح می‌کند این است: یک فرهنگ چقدر می‌تواند بدون امرِ نو دوام آورد؟ چه می‌شود اگر کم‌سن‌وسال‌ها دیگر نتوانند شگفتی بیافرینند؟

فرزندانِ بشر به این ظن می‌پردازد که پایان پیش‌تر فرارسیده است، به این اندیشه که کاملاً محتمل است که آینده تنها دربرگیرنده‌ی تکرار و جابجایی باشد. آیا ممکن است گسست و «شگفتیِ امرِ نو» درکار نباشند؟ چنین تنش‌هایی معمولاً به نوعی نوسانِ دوقطبی می‌انجامند: امیدِ «کم‌رمقِ مسیحایی» به امرِ نو در ادامه‌ی راه استحاله می‌یابد به این اعتقادِ سرشار از بدگمانی که هیچ چیز تازه‌ای هرگز رخ نخواهد داد. تمرکز از «رخدادِ پرشکوهِ بعدی»^۵ به «واپسین رخدادِ پرشکوه» منتقل می‌شود - چندوقت قبل اتفاق افتاد و واقعاً چقدر عظمت داشت؟

در پس‌زمینه‌ی فرزندانِ بشر تی. اس. الیوت به چشم می‌خورد. به هر روی، این فیلم مضمونِ مرکزیِ نازایی را از سرزمین هرز^۶ به ارث برده است. نوشته‌ی پایانیِ فیلم، «سنتی^۷ سنتی^۸ سنتی»، به قطعاتِ پراکنده‌ی الیوت ببیش‌تر مرتبط است تا به آرامشِ اوپانیشاداها. شاید بتوان نشانه‌های نگرانی‌های الیوتی دیگر - الیوت [مقاله‌ی] «سنت و استعدادِ فردی» - را در فرزندانِ بشر یافت. در این مقاله بود که الیوت، پیش از هارولد بلوم، رابطه‌ی متقابل میانِ امرِ مُدَوَن و امرِ تازه را وصف کرد. امرِ تازه خود را پاسخی به آنچه تاکنون تثبیت یافته است معرفی می‌کند؛ در همین حال، امرِ تثبیت‌شده ناچار است خود را در پاسخ به امرِ تازه از نو پیکربندی کند. مدعای الیوت این بود که خشکیدگیِ آینده حتی گذشته را هم از ما می‌گیرد. سنت هیچ ارزشی ندارد اگر دیگر بر سر آن رقابت نباشد و اصلاح نشود. فرهنگی که صرفاً محافظت شود اساساً فرهنگ نیست.

سرنوشتِ گرنیکای پیکاسو در فیلم - که زمانی فریادی دردناک و خشم‌آگین بوده علیه درنده‌خوییِ فاشیست‌ها، و اکنون به یک دیوار آویز بدل شده - نمونه است. مانند مکانِ نگه‌داری‌اش در فیلم، یعنی [نیروگاه] بترسی [که دیگر به‌عنوانِ نیروگاه کار نمی‌کند]، تنها زمانی به آن جایگاهِ «تمثال‌مانند» اعطا می‌شود که از هر کارکرد یا متن‌وزمینه‌ای جدا شده باشد. هیچ شیء فرهنگی‌ای، مادامی که چشمانِ تازه‌ای برای نگریستن به آن وجود ندارد، نمی‌تواند قدرت‌اش را حفظ کند.

برای ملاحظه‌ی این استحاله‌ی عناصرِ فرهنگ به قطعاتِ موزه‌ای، نیاز نیست منتظرِ آینده‌ی نزدیکِ فرزندانِ بشر بمانیم. قدرتِ رئالیسمِ سرمایه تا حدی ناشی از شیوه‌ی طبقه‌بندی و مصرفِ کلِ تاریخ

⁵ The Next Big Thing

⁶ The Wasteland

^۷ به معنای آرامشِ درونی.

گذشته به دست سرمایه‌داری است؛ یکی از آثار «نظام تعادل» آن است که می‌تواند به هر شیء فرهنگی، اعم از تمثال‌های مذهبی، پورنوگرافی یا کتاب سرمایه ارزش پولی نسبت دهد. اگر در بریتیش میوزیم^۸ قدم بزنیم، یعنی جایی که اشیاء چنان از زیست‌جهان‌های شان کنده شده‌اند که گویی غنائمی هستند انباشته بر عرشه‌ی یک فضاپیمای مهاجم، تصویری قدرتمند از عملکرد این فرآیند به دست خواهیم آورد. در دگرگونی اعمال و مناسک به صرف اشیاء زیبایی‌شناسانه، باورهای فرهنگ‌های پیشین عیناً به سُخره گرفته می‌شوند، و این دگرگونی آن‌ها را به مصنوعات بدل می‌سازد. بنابراین رئالیسم سرمایه نوع خاصی از رئالیسم نیست؛ بیش‌تر شبیه رئالیسم فی‌نفسه است. چنان که خودِ مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست ملاحظه نمودند،

[سرمایه] ملکوتی‌ترین شوریدگی‌های مذهبی و شوروشوقِ شهسوارانه و احساسات‌گرایی نافرہیخته را در آب‌های یخ‌زده‌ی حسابگری‌های خودپرستانه غرق ساخته است. ارزشِ شخصی را به ارزشِ دادوستد تبدیل ساخته، و به جای آزادی‌های بی‌شمار اعطاشده و فسخ‌ناپذیر تنها یک آزادی ناسنجیده، یعنی تجارتِ آزاد را برقرار ساخته است. در یک کلام، استثمارِ عُریان، بی‌شرمانه، سراسر است و ددمنشانه را جایگزینِ استثماری کرده که در لفافه‌ی اوهام مذهبی و سیاسی پیچیده شده بود.^۹

سرمایه‌داری چیزی است که پس از فروپاشی باورها، در سطح منسک یا ظرافت‌یافتگی نمادین برجای می‌ماند، و آنچه باقی می‌ماند چیزی نیست جز مصرف‌کننده-تماشاگری که سلانه سلانه از میانِ مخروبه‌ها و آثارِ باستانی می‌گذرد.

اما این تغییر از باور به زیبایی‌شناسی، از درگیری به نظاره‌گری، یکی از خاصیت‌های رئالیسم سرمایه قلمداد می‌شود. به قولِ بدیو، سرمایه با این ادعا که «ما را از "انتزاعاتِ مرگبار" ملهم از "ایدئولوژی‌های گذشته" نجات داده»، خود را سپری جا می‌زند که مخاطراتِ ذاتیِ باورها را دفع کرده است. رویکردِ فاصله‌گذاریِ طعنه‌آمیز، که به سرمایه‌داریِ پست‌مدرن تعلق دارد، بناست ما را از وسوسه‌های تعصبِ کوتاه‌فکرانه مصون نگاه دارد. به ما گفته می‌شود که پایین آوردنِ سطحِ انتظاراتِ مان بهایی ناچیز است که باید در ازای محافظت شدن از ترور و تمامیت‌خواهی بپردازیم. بنا به ملاحظه‌ی بدیو:

^۸ British Museum

^۹ برگرفته از ترجمه‌ی حسن مرتضوی و محمود عبادیان در: مانیفست پس از ۱۵۰ سال، انتشارات آگه، بهار ۱۳۸۰، ص ۲۷۹.

ما در یک تناقض زندگی می‌کنیم، وضعیتی وحشیانه و شدیداً نابرابر - که در آن کُل وجود تنها برحسب پول ارزیابی می‌گردد - به‌عنوان ایده‌آل به ما قالب می‌شود. هوادارانِ نظم مستقر نمی‌توانند برای توجیه محافظه‌کاری‌شان آن را ایده‌آل یا خارق‌العاده بخوانند. پس در عوض، بر آن شده‌اند تا بگویند که هر چیزی جز این ناگوار است. می‌گویند که مطمئناً نمی‌توانیم در وضعیتی تمام‌وکمال نیک زندگی کنیم. با این حال خوش‌اقبال هستیم که در شرایطِ شربه‌سر نمی‌بریم. دموکراسی ما کامل نیست. اما از دیکتاتورهای خونریز بهتر است. سرمایه‌داری ناعادلانه است. اما مانند استالینیسیم جنایت‌بار نیست. می‌گذاریم میلیون‌ها آفریقایی از ایدز بمیرند، اما مانند میلوشویچ¹⁰ اعلامیه‌های نژادپرستانه و ملی‌گرایانه صادر نمی‌کنیم. عراقی‌ها را با هواپیماهای مان می‌کشیم، ولی گلوهای‌شان را مانند آن‌چه در رواندا¹¹ انجام می‌دهند با چاقو نمی‌بریم، و الخ.

در این‌جا «رنالیسم» با نظرگاه کلبی‌مسلكانه‌ی انسانِ افسرده، که می‌پندارد هر وضعیت مثبت و هر امیدواری وهمی‌ست خطرناک، تناظر دارد.

دلوز و گتاری در روایت‌شان از سرمایه‌داری، که بی‌تردید پس از مارکس گیراترین روایت بوده است، سرمایه‌داری را نوعی بالقوگی تاریک تعریف می‌کنند که تمام نظام‌های اجتماعی قبلی را تهدید می‌کند. بنا به استدلال آن‌ها، سرمایه همان «چیز ناگفتنی» یا همان نجاستی است که جوامع بدوی و فئودالی «پیشاپیش دفع می‌کردند». زمانی که سرمایه‌داری واقعاً فرا می‌رسد، با تقدس‌زدایی عظیم از فرهنگ همراه است. نظامی است که دیگر هیچ قانون متعالی‌ای بر آن حکم فرما نیست؛ برعکس، تمام رموزها را از چینی را از میان بر می‌دارد، با این هدف که آن‌ها را هرکجا که خواست از نو مستقر سازد. کران‌های سرمایه‌داری را احکام صادره تثبیت نمی‌کنند. این کران‌ها با عمل‌گرایی و بداهه‌کاری تعریف (و بازتعریف) می‌شوند. این واقعیت سرمایه‌داری را به چیزی مانند «موجود»¹² فیلم جان کارپنتر¹³ با همین عنوان شبیه می‌کند: یک موجودیت هیولاگون و کاملاً خمیری‌شکل، که قادر است هرآنچه با آن در تماس قرار گیرد را جذب کند و دگرگون سازد. طبق گفته‌ی دلوز و گتاری، سرمایه «نقاشی‌ای هزاررنگی‌ست از هرآنچه تا کنون وجود داشته»؛ ملغمه‌ای عجیب است از امر فوق‌مدرن و امر باستانی. به نظر می‌رسد که در سال‌های پس از نوشته شدن دو جلد سرمایه‌داری و اسکیتزوفرنی دلوز و گتاری، تکانه‌های

¹⁰ Milosevic

¹¹ Rwanda

¹² The Thing

¹³ John Carpenter

قلمروزدایانه‌ی^{۱۴} سرمایه‌داری به [نظام] مالی محدود بوده‌اند، و فرهنگ به حکم‌فرمایی نیروهای بازقلمرویابی^{۱۵} وانهاده شده است.

البته این ناخوشی، این احساس که هیچ چیز تازه‌ای در کار نخواهد بود، به‌خودی‌خود چیز جدیدی نیست. پس از سقوط دیوار برلین، در «پایان تاریخ» بدنامی که فرانسویس فوکویاما شیپور آن را به‌صدا درآورد گرفتار شدیم. ممکن است تز فوکویاما، که تاریخ با سرمایه‌داری لیبرال به قله رسیده است، به‌صورت گسترده دست‌مایه‌ی تمسخر شده باشد، اما [این تز] در سطح ناخودآگاه فرهنگی پذیرفته شده، و حتی فرض گرفته می‌شود. با این حال، باید به یاد داشت که این ایده که تاریخ به «واپسین کرانه» رسیده است، حتی در زمانی که فوکویاما آن را مطرح کرد صرفاً اعلام پیروزی نبود. فوکویاما هشدار داد که مدینه‌ی درخشان‌اش از آزار و اذیت اشباح مصون نخواهد بود، ولی تصور می‌کرد این اشباح بیش‌تر نیچه‌ای باشند تا مارکسی. برخی از آینده‌نگرترین صفحات نوشته‌های نیچه همان‌هایی هستند که «اشباح کامل یک دوران با تاریخ» را وصف می‌کنند. او در تأملات نابهنگام نوشت: «[چنین اشباعی] باعث می‌شود یک دوران در مواجهه با خودش نوعی خلق کنایی خطرناک پیدا کند، و نتیجتاً به خلق کلبی مسلکانه‌ی گرایش یابد که از این هم خطرناک‌تر است»، که در آن «لاس زدن با [سلوک] جهان‌وطنی»، که نوعی نظاره‌گری جداافتاده است، جای درگیری و مشارکت را می‌گیرد. این است وضعیت «واپسین انسان» نیچه، که همه‌چیز را دیده، اما دقیقاً به‌خاطر همین آگاهی زیاده، گرفتار انحطاط و سستی شده.

موضع فوکویاما از برخی جهات انعکاس موضع فردریک جیمسون است. مشهور است که جیمسون مدعی شد که پست‌مدرنیسم «منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر» است. او استدلال کرد که درماندگی آینده قوام‌دهنده‌ی یک صحنه‌ی فرهنگی پست‌مدرن است که بنا به پیش‌گویی صحیح او، تحت سلطه‌ی التقاط و تجدید حیات مذهبی قرار می‌گیرد. با توجه به این که جیمسون درباره‌ی رابطه‌ی میان فرهنگ پست‌مدرن و گرایشات مشخصی در سرمایه‌داری مصرفی (یا پسافوردی) استدلال قانع‌کننده‌ای ارائه کرده است، ممکن است به‌نظر برسد که اصلاً نیازی به مفهوم رئالیسم سرمایه نیست. از برخی جهات این حرف درست است. آنچه من رئالیسم سرمایه می‌نامم می‌تواند ذیل عنوان پست‌مدرنیسم، به‌شکلی که توسط جیمسون تنوریزه شده، قرار گیرد. با این حال، علی‌رغم کار قهرمانانه‌ی جیمسون برای شفاف‌سازی، پست‌مدرنیسم مفهوم به‌غایت جدال‌برانگیزی باقی مانده است، که معانی‌اش، به‌اقتضای موضوع ولی بدون کمک به فهم آن، بی‌سامان و متکثر هستند. از این مهم‌تر، مایل‌ام استدلال کنم که برخی از

¹⁴ deterritorialization impulses

¹⁵ reterritorialization

فرآیندهایی که جیمسون وصف و تحلیل کرد، اکنون چنان وخامت یافته و مُزمن شده‌اند که [باید گفت] تغییری نوعی را از سر گذرانده‌اند.

نهایتاً، سه دلیل باعث می‌شود من عبارتِ رئالیسمِ سرمایه را به پست‌مدرنیسم ترجیح دهم. در دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که جیمسون برای نخستین بار تز خود درباره‌ی پست‌مدرنیسم را مطرح ساخت، حداقل اسماً، آلترناتیوِ سیاسی برای سرمایه‌داری وجود داشت. اما آنچه اکنون با آن مواجهیم نوعی احساسِ خشکیدگی عمیق‌تر و بسیار فراگیرتر [ناشی از] سترونی فرهنگی و سیاسی است. در دهه‌ی ۱۹۸۰، «سوسیالیسم واقعاً موجود» هنوز وجود داشت، البته در آخرین مرحله‌ی فروپاشی‌اش. در بریتانیا، گسل‌های آنتاگونیسم طبقاتی در حادثه‌ای چون اعتصاب معدنچیان در سال‌های ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ کاملاً بر ملا شد، و شکست معدنچیان لحظه‌ی مهمی بود در گسترشِ رئالیسمِ سرمایه، که بُعدِ نمادینِ آن حداقل به‌اندازه‌ی آثارِ عملی‌اش مهم بود. تعطیلیِ معادن دقیقاً بر این اساس مورد حمایت قرار گرفت که باز نگه‌داشتنِ آن‌ها «به‌لحاظ اقتصادی واقع‌بینانه» نبود، و معدنچیان در نقشِ آخرین بازیگرانِ ژمانسِ پرمُکافاتِ پرولتاریا ظاهر شدند. دهه‌ی ۱۹۸۰ دوره‌ای بود که برای رئالیسمِ سرمایه جنگیدند و آن را مستقر ساختند، زمانی که دکترینِ مارگارت تاچر که «آلترناتیوی وجود ندارد» - مختصرترین و مفیدترین شعاری که می‌توان برای رئالیسمِ سرمایه متصور شد - به یک پیشگوییِ خشونت‌بار و خودتحقق‌بخش^{۱۶} مبدل گردید.

ثانیاً، پست‌مدرنیسم در بردارنده‌ی نوعی رابطه با مدرنیسم بود. کارِ جیمسون درباره‌ی پست‌مدرنیسم با تجسُّس درباره‌ی ایده‌های شروع شد که امثالِ آدورنو گرامی داشته بودند، این که مدرنیسم صرفاً به‌خاطرِ نوآوری‌های صوری‌اش دارای ظرفیت‌های انقلابی است. در عوض، چیزی که جیمسون مشاهده کرد عبارت بود از درهم‌آمیزی موتیف‌های مدرنیستی با فرهنگِ عامه (برای مثال، ظهورِ ناگهانی تکنیک‌های سورنالیستی در تبلیغاتِ تجاری). هم‌زمان با جذب و کالایی‌سازیِ اشکالِ مدرنیستیِ مشخص، اصولِ عقایدِ مدرنیسم - باور به نخبه‌گرایی و الگوی فرهنگیِ بالا-به-پایین و مبتنی بر تک‌صدایی - به نام «تفاوت»، «گوناگونی»، و «کثرت» به چالش کشیده و کنار گذاشته شدند. رئالیسمِ سرمایه دیگر این‌گونه نبرد با مدرنیسم را به نمایش نمی‌گذارد، بلکه برعکس، سپراندازیِ مدرنیسم را بدیهی تلقی می‌کند: مدرنیسم اکنون چیزی است که می‌تواند به‌صورتِ ادواری بازگردد، اما تنها به‌مثابه‌ی یک سبکِ زیبایی‌شناسانه‌ی یخ‌زده، و نه هرگز هم‌چون ایده‌آلی برای زیستن.

¹⁶ self-fulfilling

ثالثاً، یک نسل کامل از زمانِ فروپاشیِ دیوارِ برلین گذشته است. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، سرمایه‌داری ناچار بود با مسئله‌ی چگونگی نگه‌داری و جذبِ انرژی از بیرون مواجه شود. در واقع، اکنون مشکلِ نقطه‌ی مقابل این است؛ پس از کامیابی کامل در جذبِ همه‌ی چیزهای بیرونی، در غیابِ [یک دنیای] خارجی برای استعمار و مصادره، سرمایه‌داری چگونه می‌تواند عمل کند؟ برای اکثر افرادِ زیر ۲۰ سال در اروپا و آمریکای شمالی، نبودِ آلترناتیو برای سرمایه‌داری دیگر حتی مسئله هم نیست. سرمایه‌داری بدونِ قید و محدوده افق‌های امرِ اندیشه‌پذیر را اشغال می‌کند. جیمسون عادت داشت وحشت‌زده گزارش دهد که سرمایه‌داری چگونه به کُنهِ ناخودآگاه رسوخ کرده است؛ اکنون، این واقعیت که سرمایه‌داری حیاتِ رؤیایی^{۱۷} جمعیت را استعمار کرده است چنان بديهي تلقی می‌شود که دیگر شایسته‌ی اظهار نظر هم نیست. خطرناک و گمراه‌کننده خواهد بود که تصور کنیم گذشته‌ی نزدیک وضعیتی ازلی^{۱۸} و سرشار از امکاناتِ سیاسی بوده، بنابراین ضروری است که نقشِ کالایی‌سازی در تولیدِ فرهنگ در سراسرِ قرنِ بیستم را به‌خاطر داشته باشیم. اما به‌نظر می‌رسد عمرِ مبارزه‌ی قدیمی میانِ *دِتورِنمان*^{۱۹} و انحلال^{۲۰}، میانِ واژگونی و تلفیق، به‌سر آمده باشد. آنچه اکنون با آن مواجهیم تلفیقِ موادی که قبلاً به‌نظر می‌رسید ظرفیتِ دگرگون‌سازی دارند نیست، بلکه *قالب‌گیریِ پیش‌دستانه*^{۲۱}ی آن‌هاست: پیش‌دستی در قالب‌بندی و شکل‌دادن به امیال، آرزوها و امیدها توسطِ فرهنگِ سرمایه‌دارانه. برای مثال، تأسیسِ نواحی فرهنگی تثبیت‌شده‌ی «آلترناتیو» یا «مستقل» را نظاره کنید. ژست‌های قدیمی‌ترِ عصیانگری و رقابت‌طلبی بی‌انتها تکرار می‌شوند چنان که گویی نخستین بار است که مورد استفاده قرار می‌گیرند. [صفاتی چون] «آلترناتیو» یا «مستقل» به چیزی خارج از فرهنگِ جریان اصلی اشاره ندارند؛ بلکه این‌ها سبک‌هایی درونِ جریان اصلی، و در حقیقت سبک‌های غالبِ آن هستند. هیچ‌کس بیش از کُرت کوبین و [گروه موسیقی] *نیروانا* تجلی این بن‌بست (و مبارزه با آن) نبود. رِخوتِ وحشتناک و خشم بی‌هدفِ کوبین صدای ملال‌زده‌ی دلسردی نسلی شد که پس از [پایان] تاریخ از راه رسیده بود، نسلی که هر حرکت آن، پیش از آن که واقعاً انجام شود، پیش‌بینی، رهگیری، و خرید و فروش می‌شد. کوبین می‌دانست که چیزی نیست جز تکه‌ای دیگر از همین نمایش، می‌دانست برای *ام. تی. وی*. هیچ برنامه‌ای به اندازه‌ی یک اعتراض

17 dreaming life

18 prelapsarian state

19 détournement

تکنیک هنری‌ای که بر استفاده از مواد حاصل از آثار قدیمی‌تر درون متن وزمینه‌ای تازه مبتنی است. بین‌الملل موقعیت‌گرایان در دهه‌ی ۱۹۵۰ رسماً به شرح و تدقیق این تکنیک پرداخت.

20 recuperation

به‌معنای گنجانیدن ایده‌های به‌لحاظ سیاسی رادیکال درون قالب‌های متعارف هنر کالایی جوامع بورژوازی.

21 precorporation

علیه/ام. تی. وی. جذاب نیست؛ می دانست که هر حرکت اش کلیشه‌ای ست که از قبل رقم خورده. بن بستنی که کوبین را از پای انداخت دقیقاً همان است که جیمسون وصف کرده بود: درست مثل کلیت فرهنگ پست مدرن، کوبین خود را «در جهانی یافت که در آن نوآوری سبکی دیگر ممکن نیست، [جهانی که] تنها کار ممکن در آن تقلید از سبک‌های مرده است، سخن گفتن با ماسک و با نفس صداهایی که درون یک موزه‌ی خیالی جمع شده‌اند». این جا حتی موفقیت نیز به معنای شکست است، زیرا موفقیت صرفاً یعنی تبدیل شدن به گوشت تازه‌ای که بتواند این سیستم را تغذیه کند. اما وحشت هستی‌شناختی و عمیق نیروانا به گذشته‌ها تعلق دارد؛ آن چه پس از کوبین بر صحنه ظاهر شد نوعی راک تقلیدکارانه بود که بدون هیچ گونه تنش عصبی اشکال گذشته را بازتولید می کرد.

مرگ کوبین تأیید شکست و انحلال بلندپروازی‌های یوتوپیایی و پرومته‌ای موسیقی راک بود. در همان زمان مرگ او، راک داشت تحت الشعاع هیپ‌هاپ قرار می گرفت، هیپ‌هایی که موفقیت جهانی اش دقیقاً نشانگر همان قالب‌گیری پیش‌دستانه به دست سرمایه است که قبلاً به آن اشاره کردم. در بخش بزرگی از هیپ‌هاپ، هر امیدواری «ساده‌دلانه» به این که فرهنگ جوانان بتواند چیزی را تغییر دهد جای خود را به سرشاخ شدن متهورانه با نسخه‌ای بی‌رحم و تقلیل یافته از «واقعیت» داده است. سایمون رینولدز^{۲۲} در یک مقاله‌ی سال ۱۹۹۶ در مجله‌ی *وایر* نوشت:

در هیپ‌هاپ، «واقعی» دو معنا دارد. نخست موسیقی اصیل و عاری از سازش کاری است که به معامله با صنعت موسیقی یا به زیباسازی پیام [موسیقی] برای سهولت در برقراری ارتباط با مخاطب تن نمی‌دهد. علاوه بر این، «واقعی» هم‌چنین بدان معناست که خود موسیقی «واقعیت» قوام یافته به دست بی‌ثباتی اقتصادی سرمایه‌داری متأخر را بازتاب می‌دهد، نژادپرستی نهادی سازی شده را، و مراقبت پلیسی روبه‌افزایش و آزار و اذیت جوانان به دست پلیس را. «واقعی» یعنی مرگ امر اجتماعی: یعنی ابرشرکت‌هایی که در واکنش به افزایش نرخ سودشان دستمزدها و مزایا [ی نیروی کار] را افزایش نمی‌دهند، بلکه... تعدیل می‌کنند (اخراج نیروی کار دائمی با هدف خلق جریانی سیال از اشتغال نیمه‌وقت و کارگران آزاد بدون مزایا یا امنیت شغلی).

نهایتاً، نفس پذیرش این معنای اولیه‌ی امر واقعی در هیپ‌هاپ - «امر غیرسازشکارانه» - بود که جذب شدن آسان آن به دومین معنا، یعنی واقعیت بی‌ثباتی اقتصادی سرمایه‌داری متأخر، را ممکن ساخت.

اصالتِ هیپ‌هاپ در سرمایه‌داری متأخر شدیداً بازارپسند از آب درآمده است. رپ گانگستری نه چنان که طرفداران‌اش می‌گویند صرفاً شرایطِ اجتماعی از قبل موجود را انعکاس می‌دهد و نه چنان که منتقدان‌اش استدلال می‌کنند به‌سادگی علتِ آن شرایط است. مداری که هیپ‌هاپ و میدانِ اجتماعی سرمایه‌داری متأخر از طریقِ آن به یک‌دیگر می‌رسند یکی از مسیرهایی است که به رئالیسم سرمایه امکان می‌دهد به نوعی اسطوره‌ی ضد-اسطوره‌ای بدل گردد. قرباتِ میانِ هیپ‌هاپ و فیلم‌های گانگستری‌ای چون صورت‌زخمی، مجموعه‌ی فیلم‌های پدرخوانده، سگ‌های انباری، رفقای خوب و قصه‌های همه‌جایی^{۲۳} ناشی از ادعای مشترک آن‌هاست مبنی بر پاره کردنِ حجابِ توهماتِ سانتی‌مانتالیستی و دیدنِ دنیا چنان‌که «واقعاً هست»: یک جنگِ هابزی همه‌علیه همه، یک نظام [مُقوم] استثمارِ دائمی و مجرمیتِ عمومیت یافته. رینولد می‌نویسد که در هیپ‌هاپ «پرداختن به واقعیت»^{۲۴} یعنی مواجهه با وضعی طبیعی که در آن "سگ سگ را می‌خورد"، که در آن یا برنده‌ای یا بازنده، و نهایتاً، وضعی که در آن اکثراً بازنده خواهند بود.

همین جهان‌بینی نئو-نوآر^{۲۵} را می‌توان در کتاب‌های مصورِ فرانک میلر^{۲۶} و در رمان‌های جیمز ال‌روی^{۲۷} یافت. در آثار این دو نوعی اسطوره‌زداییِ توأم با گردن‌کلفتی به چشم می‌خورد. میلر و ال‌روی خود را ناظرانِ ثابت‌قدمی جا می‌زنند که نمی‌خواهند جهان را طوری زیبا جلوه دهند که درونِ دوگانه‌های اخلاقی ظاهراً ساده‌ی کتاب‌های مصورِ ابرقهرمان‌ها و رمان‌های جنایی سنتی بگنجد. در این جا تأکیدِ انحصاری بر وحشتِ ناشی از فرومایگی، به‌نحوی از انحاء «واقع‌بینی» را تحکیم می‌کند نه تضعیف، هرچند اصرارِ مبالغه‌آمیز بر بی‌رحمی، خیانت و وحشیگری در هر دو نویسنده به سرعت جلوه‌ی تقلیدی می‌یابد. مایک دیویس در سال ۱۹۹۲ درباره‌ی ال‌روی نوشت: «در سیاهیِ مطلقِ او، نوری وجود ندارد که سایه بیندازد، و شر به امری جدلی، پیش‌پافتاده و همه‌جایی تبدیل می‌شود. نتیجه بسیار شبیه است به بافتِ اخلاقیِ واقعیِ دورانِ بوش-ریگان: اشباعِ بیش‌ازحد از فساد، به طوری که دیگر نتواند کسی را به خشم آورد، یا حتی توجه برانگیزد». با این حال، خود این بی‌حس‌شدگی برای رئالیسم سرمایه کارکرد دارد: دیویس این فرض را نیز مطرح می‌سازد که «شاید نقشِ ال. ای. نوآر» عبارت بوده از «برآوردنِ هوموریکانوس‌ها».^{۲۸}

²³ Pulp Fiction

²⁴ to "get real"

²⁵ ترکیب «فیلم‌نوآر» و تبعاً کلمه‌ی نوآر (سیاه) نام‌زانیِ مشخصی از فیلم‌های جنایی هالیوودی است که عمدتاً در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ ساخته شدند.

کلمه‌ی «نئونوآر» معمولاً برای اشاره به امتداد فضای آن فیلم‌ها در دوران‌های متأخرتر (و حتی برای اشاره به فیلم‌های جنایی جدیدتر) به کار می‌رود.

²⁶ Frank Miller

²⁷ James Ellroy

²⁸ منظور این است که شاید گسترشِ فسادِ قانونی از ابتدای از دهه‌ی ۱۹۸۰ تا اندازه‌ای به خاطر سیطره‌ی این محصولات «رنالیستی» بر فرهنگِ نئولیبرال تسهیل شده باشد.

۲؛ اگر یک اعتراض سازمان دادی و همه آمدند چه؟

در مورد رپ گانگستری و جیمز الروی، رئالیسم سرمایه به شکل نوعی هم‌هویتی فوق‌العاده با سرمایه - [آن‌هم] در بی‌رحمانه‌ترین جلوه‌های درنده‌خویی‌اش - در می‌آید، اما ضرورتی ندارد که چنین باشد. در واقع، رئالیسم سرمایه ابدأ بر آن نیست تا نوع خاصی از ضدیت با سرمایه‌داری را به صورت پیشینی کنار بگذارد. هرچه باشد، همان‌طور که ژیزک به شکلی برانگیزاننده اشاره کرده است، ضدیت با سرمایه‌داری به شکلی گسترده درون سرمایه‌داری پخش می‌شود. به کرات، معلوم می‌شود یک «ابشرکت شیطان‌صفت» شخصیت بد فیلم‌های هالیوودی بوده است. این ضدیت با سرمایه‌داری در ژست و ظاهر به هیچ وجه رئالیسم سرمایه را ضعیف نمی‌سازد، بلکه در واقع آن را تحکیم می‌کند. انیمیشن دیسنی/پیکسار با عنوان *وال‌ای* (۲۰۰۸) را در نظر بگیرید. این فیلم کوهی زمینی را نشان می‌دهد که [غناهی طبیعی آن] چنان به تاراج رفته که انسان‌ها دیگر نمی‌توانند روی آن ساکن باشند. هیچ شکی باقی نمی‌ماند که سرمایه‌داری مصرفی و ابرشرکت‌ها - یا بیش‌تر، ابرشرکت‌های فوق‌العاده بزرگ^۱ - عمدتاً مسئول این غارت هستند؛ و زمانی که نهایتاً انسان‌ها را در تبعید فرازمینی‌شان می‌بینیم، نوزاد صفت و خپل هستند، با صفحات نمایش الکترونیکی ارتباط برقرار می‌کنند، روی صندلی‌های متحرک جابجا می‌شوند، و از لیوان‌های محتوی آشغال‌شان جرعه‌های بزرگ می‌نوشند. آن‌چه در این جا می‌بینیم نمایی از کنترل و ارتباطات است که با درک ژان بودریار تطابق دارد: انقیاد دیگر به شکل فرمان‌برداری از یک صحنه‌آرایی برون‌زا در نمی‌آید، بلکه بیش‌تر از ما دعوت می‌کند که تعامل و مشارکت بورزیم. به نظر می‌رسد که خود مخاطبین سینما موضوع این هجویه هستند، و این باعث شده برخی ناظران دست‌راستی با اشمناز فیلم را پس بزنند، و دیسنی/پیکسار را به خاطر حمله به مخاطبین خودش محکوم نمایند. اما چنین گوشه‌وکنایه‌هایی رئالیسم سرمایه را به چالش نمی‌کشند بلکه آن را تغذیه می‌کنند. فیلمی مانند *وال‌ای* سرنمون چیزی است که رابرت فالر^۲ «بی‌عملی ارتباطی»^۳ نامیده است: فیلم ضدیت‌مان با سرمایه‌داری را برای مان اجرا می‌کند، و مجازمان می‌دارد تا هم‌چنان با مصونیت به مصرف کردن ادامه دهیم. نقش ایدئولوژی سرمایه این نیست که مانند پروپاگاندا، به صراحت در دفاع از چیزی استدلال اقامه کند، بلکه عبارت است از پنهان‌سازی این واقعیت که پیشرفت عملیات سرمایه به باورهای ذهنی مفروض گرفته‌شده وابسته نیست. فاشیسم یا

¹ mega-corporations

² Robert Pfaller

³ interpassivity

استالینیسم را نمی‌توان بدون پروپاگاندا تصور کرد، اما سرمایه‌داری می‌تواند بدون این که کسی برایش دفاعیه بنویسد به خوبی به کار خود ادامه دهد. این جا هم نظریه‌ی ژیتک بی‌نهایت ارزشمند است. بنا به استدلال او:

اگر ایدئولوژی مفهومی کلاسیک باشد که به گنجانده شدن و هم و پندار درون دانش اشاره دارد، جامعه‌ی امروز اساساً پساییدئولوژیک به نظر می‌رسد: ایدئولوژی غالب کلبی مسلکی است؛ مردم دیگر به حقیقت ایدئولوژی باور ندارند؛ آن‌ها گزاره‌های ایدئولوژیک را جدی نمی‌گیرند. با وجود این، سطح بنیادین [عمل] ایدئولوژی هم چون توهمی که حالت واقعی چیزها را بپوشاند نیست، بلکه یک فانتزی (- ناخودآگاه) است که به نفس واقعیت اجتماعی مان ساختار می‌بخشد. در این سطح، ما البته فوق‌العاده از این که یک جامعه‌ی پساییدئولوژیک باشیم دور هستیم. فاصله‌گذاری کلبی مسلکانه تنها یک راه است ... برای این که چشم خود را بر قدرت ساختاری این فانتزی ایدئولوژیک ببندیم: حتی اگر نوعی فاصله‌ی کنایی را حفظ نماییم و کارها را جدی نگیریم، هم‌چنان آن‌ها را انجام می‌دهیم.

به نظر ژیتک درکل، ایدئولوژی سرمایه دقیقاً عبارت است از ارزش‌گذاری بیش از اندازه بر باورها - یا رویکردهای بین‌الذهانی - به‌بهای باورهایی که به‌نمایش می‌گذاریم و در رفتارمان متجلی می‌سازیم. تا زمانی که (در دل) باور داشته باشیم که سرمایه‌داری بد است، آزادیم به مشارکت‌جویی در مبادلات سرمایه‌دارانه ادامه دهیم. بنا به رأی ژیتک، سرمایه‌داری کلاً به این ساختار نفی‌و انکار وابسته است. ما باور داریم که پول تنها یک ژتون بی‌معناست که ارزش ذاتی ندارد، اما چنان عمل می‌کنیم که گویی واجد نوعی ارزش قدسی است. به علاوه، این عملکرد دقیقاً بر نفی‌و انکار پیشین مبتنی است - تنها به این دلیل مجازیم در اعمال مان از پول بُت بسازیم که پیشاپیش در اذهان مان نوعی فاصله‌گذاری کنایی نسبت به آن ایجاد کرده‌ایم.

اگر می‌شد ضدسرمایه‌داری شرکت‌ساز⁴ را از یک جنبش ضدسرمایه‌ی اصیل تمیز داد مشکلی نبود. با این حال، به نظر می‌رسد آنچه جنبش ضدسرمایه خوانده می‌شود، حتی پیش از این که حملات یازده سپتامبر به مرکز تجارت جهانی جلوی گسترش آن را بگیرد، بیش از حد به رئالیسم سرمایه تسلیم شده بود. از آن جایی که این جنبش نمی‌توانست یک الگوی سیاسی-اقتصادی منسجم به جای سرمایه‌داری بنشانند، ظن آن می‌رفت که هدف واقعی آن نه جایگزینی سرمایه‌داری با الگوی آلترناتیو، که تخفیف و

⁴ corporate

تسکینِ بدترین زیاده‌روی‌های آن است، و از آن جایی که شکلِ فعالیت‌های آن بیش‌تر روی صحنه‌بردنِ اعتراضات بود تا سازمان‌دهیِ سیاسی، این احساس به‌وجود آمد که این جنبشِ ضدِ سرمایه به طرحِ مجموعه‌ای از مطالباتِ هیجان‌انگیز محدود است، مطالباتی که خودش هم انتظار ندارد برآورده شوند. اعتراضاتِ ضدِ سرمایه نوعی سروصدای پس‌زمینه‌ای و کارناوالی برای رئالیسمِ سرمایه ایجاد کرده‌اند، و بیش از اندازه به رویدادهای شرکت‌سازی چون لایوایت^۵ در سال ۲۰۰۵ شبیه گشته‌اند. مطالباتِ گزافِ هر دوی این‌ها حکم می‌کند که سیاست‌مداران با قانون‌گذاری شرف‌فرا کم کنند.

لایوایت نوعِ غریبی از اعتراض بود، اعتراضی که همه‌کس می‌توانست با آن موافق باشد: چه کسی واقعاً فقر می‌خواهد؟ لایوایت اعتراضی «خفیف» نبود. کاملاً برعکس، در لایوایت بود که منطقِ اعتراض در ناب‌ترین شکل‌اش آشکار گردید. تکانه‌ی اعتراضی دهه‌ی ۱۹۶۰ یک پدرِ بدخواه را هدف قرار داد، پدری که مُنادیِ گونه‌ای اصلِ واقعیت بود که (به‌نظر) به‌طرزی ستمگرانه و دل‌بخواهی «حق» لذت‌جوییِ تام را انکار می‌کرد. این پدر دسترسی نامحدودی به منابع داشت، اما با خودخواهی - و حماقت - آن‌ها را برای خود ذخیره می‌کرد. اما نه سرمایه‌داری، بلکه خودِ اعتراض است که بر این هیکل‌سازی از پدر وابسته است؛ و یکی از موفقیت‌های اِلیتِ جهانی این است که مانع از این‌همان‌گشتنِ خودشان با این پدرِ مُحْتَكِر شده‌اند، حتی با وجودِ این که «واقعیتی» که به جوانان تحمیل می‌کنند بی‌اندازه ناگوارتر از چیزی است که در دهه‌ی ۱۹۶۰ به آن اعتراض می‌کردند. حقیقتاً خودِ اِلیتِ جهانی بود که - در هیئتِ برنامه‌سازانی چون ریچارد کِرتیس^۶ و بونو^۷ - رویدادِ لایوایت را سازمان‌دهی کرد.

بازیابیِ نوعی عاملیتِ سیاسیِ واقعی قبل از هرچیز مُستلزمِ پذیرشِ این واقعیت است که ما در سطحِ امیال به‌درونِ چرخِ گوشتِ بی‌رحمِ سرمایه ریخته می‌شویم. آن‌چه طی فرآیندِ نسبت‌دادنِ شر و جهالت به «دیگری»های خیالی انکار می‌کنیم هم‌دستیِ خودمان با شبکه‌های سیاره‌ای سرکوب است. آن‌چه باید در ذهن داشت این است که سرمایه‌داری یک ساختارِ فوقِ مُجَرَّد^۸ و غیرشخصی است ولی درعین‌حال بدونِ همکاریِ ما چیزی از آن باقی نمی‌ماند. گوتیک‌ترین وصف از سرمایه دقیق‌ترین وصف نیز هست. سرمایه یک انگلِ مجرّد است، یک خون‌آشامِ سیری‌ناپذیر و یک زامبی‌سازِ خستگی‌ناپذیر؛ اما گوشتِ زنده‌ای که به کارِ مرده بدل می‌سازد گوشتِ تنِ ماست، و زامبی‌هایی که می‌سازد ما هستیم. به یک‌معنا اعضای اِلیتِ سیاسی واقعاً خدمتکار ما هستند؛ خدمتِ نامیمونی که برای‌مان به انجام می‌رسانند این است که

⁵ Live 8

⁶ Richard Curtis

⁷ Bono

⁸ hyper-abstract

لیبیدوی مان را شست و شو می دهند تا امیالِ انکارشده مان را طوری برای مان حاضر سازند که گویی هیچ ربطی به وجود خودمان ندارند.

باج گیری ایدئولوژیکی که از زمان کنسرت های اصلی لایواید⁹ در سال ۱۹۸۵ به راه افتاده اصرار دارد که بدون نیاز به هر شکلی از راه حل سیاسی یا تجدید سازمان نظام، «افراد دغدغه مند» می توانند مستقیماً گرسنگی را خاتمه بخشند. به ما گفته می شود که باید بلافاصله وارد عمل شویم؛ به نام بلاواسطگی اخلاقی، سیاست باید به حالت تعلیق دربیاید. برند پروداکت رد¹⁰ بونو بر آن بود که حتی از شر واسطه گری انسان دوستانه نیز خلاص شود. بونو اظهار داشت که «انسان دوستی بیش تر به موزیک هیپی ها شبیه است، دست در دستان یک دیگر!». «پروداکت رد» بیش تر به پانک راک یا هیپ هاپ شبیه است، باید یک تجارت واقعی بشود». هدف ارائه ی آلترناتیو برای سرمایه داری نیست - برعکس، خصلت «هیپ هاپی» یا «پانک راک» پروداکت رد از پذیرش «واقع بینانه» ی سرمایه داری به عنوان تنها بازی موجود در جهان ناشی می شود. هدف تنها هدایت بخشی از عواید تراکنش های خاص به سوی مقاصد خیرخواهانه است. فانتزی این است که مصرف گرایی غربی، نه تنها ذاتاً درون متن وزمینه ی نابرابری های جهانی و سیستمی ممکن نشده است، بلکه خودش می تواند این گرفتاری ها را چاره کند. همه ی کاری که ما باید انجام دهیم انتخاب درست محصولات است که خریداری می کنیم.

⁹ LiveAid

¹⁰ Product Red

۳؛ سرمایه‌داری و امر واقعی

[مفهوم] «رنالیسم سرمایه» را من نساختم. قدمت این عبارت به دهه‌ی ۱۹۶۰ می‌رسد. در این زمان، گروهی از هنرمندانِ جرمن پاپ [آرت]^{۱۱}، و هم‌چنین [بعداً] مایکل شادسون^{۱۲} در کتاب سال ۱۹۸۴ عَش باعنوانِ آگهی تبلیغاتی: اقناع بی‌آرام^{۱۳}، ترکیبِ «رنالیسم سرمایه» را به کار بردند. هر دو داشتند به‌شکلی هجوآمیز به رنالیسم سوسیالیستی اشاره می‌کردند.^{۱۴} آن‌چه در استفاده‌ی من از این عبارت جدید است معنای دامن‌گستری^{۱۵} است که من به آن نسبت می‌دهم (معنایی که حتی [می‌توان گفت] گزاف است). طبقِ درکِ من، رنالیسم سرمایه را نمی‌توان تنها به هنرها، یا به شیوه‌ی شبه‌پروپاگاندايي عملکردِ تبلیغاتِ تجاری محدود کرد. بیش‌تر شبیه یک/تُمسفرِ نافذ و فراگیر است، که نه تنها تولیدِ فرهنگ، بلکه هم‌چنین تنظیمِ مقرراتِ کار و آموزش را نیز مشروط می‌سازد، و به‌سانِ مانعی نامرئی اندیشه و عمل را محدود می‌کند.

اگر این‌گونه مو لای درزِ رنالیسم سرمایه نمی‌رود، و اگر اشکالِ جاریِ مقاومتِ چنین ناامیدکننده و ناتوان‌اند، پس یک چالشِ اثرگذار [علیه این وضعیت] از کجا می‌تواند ظاهر شود؟ نقدِ اخلاقیِ سرمایه‌داری، با تأکید بر شیوه‌هایی که رنج و محنت به بار می‌آورد، تنها رنالیسم سرمایه را تقویت می‌کند. فقر، گرسنگی و جنگ را می‌توان به‌مثابه‌ی اجزاءِ جدایی‌ناپذیرِ واقعیتِ قالب کرد، و درعین‌حال امید به برچیدنِ این اشکالِ رنج و عذاب را می‌توان به‌آسانی آرمان‌شهرگراییِ ساده‌لوحانه جلوه داد. رنالیسم سرمایه را فقط زمانی می‌توان تهدید کرد که نشان داده شود به‌طریقی ناهم‌ساز و غیرقابل‌تحمل است؛ البته باید اضافه کرد: هرچند چنان‌که می‌بینیم، «رنالیسم» نمایانِ سرمایه‌داری به‌هیچ‌روی ناهم‌ساز و غیرقابل‌تحمل نیست.

¹¹ German Pop Art

¹² Michael Schudson

¹³ Advertising, The Uneasy Persuasion

¹⁴ در آغاز بر آن بودم تا عنوانِ کتاب را به «رنالیسم کپیالیستی» بازگردانم تا این اشاره‌ی کنایه‌آمیز به رنالیسم سوسیالیستی در عنوان منعکس شود. اما بعداً به این نتیجه رسیدم که «رنالیسم سرمایه» معادلِ بهتری است، زیرا هرچند نیشِ کلام را به‌صورتِ کامل به فارسی برنمی‌گرداند، در عوض با اثرگذاریِ این الگوی ذهنی در تمامی ساحات فرهنگی و نفسانیِ زندگیِ نئولیبرال سازگاریِ بهتری دارد. احتمالاً ترکیبِ «رنالیسم کپیالیستی» بیش‌تر طنین‌اندازِ چیزی شبیه به یک مکتب هنری یا فلسفی ایده‌آل است تا نیرویی که جان و روان را در زندگی روزمره یک‌سره تحت کنترلِ نیروهای فرم‌دهنده‌ی خود قرار داده است.

¹⁵ expansive

بدیهی است آن چه «واقع بینانه» قلمداد می شود، آن چه هر لحظه درون میدان اجتماعی ممکن تلقی می گردد، توسط مجموعه ای از تعینات سیاسی تعریف می شود. یک موضع گیری ایدئولوژیک تنها در صورتی واقعاً توفیق کسب می کند که طبیعی نمایانده¹⁶ شود، و تا وقتی که هنوز یک ارزش قلمداد می شود و نه یک واقعیت داده شده، نمی تواند طبیعی نمایانده شود. بر همین اساس، نئولیبرالیسم کوشیده خود مقوله ای ارزش را در معنای اخلاقی آن نابود سازد. طی سی سال گذشته، رئالیسم سرمایه موفق شده یک «هستی شناسی بیزنس»¹⁷ برپا کند، که در آن به سادگی آشکار است که تمام امور جامعه، از جمله آموزش و مراقبت بهداشتی، باید هم چون بنگاه کسب و کار اداره شوند. چنان که اندیشمندان رادیکال پرشماری از برشت گرفته تا فوکو و بدیو تذکر داده اند، سیاست رهایی بخش باید تظاهر یک «نظم طبیعی» را ویران کند، باید نشان دهد آن چه ضروری و اجتناب ناپذیر جلوه داده می شود چیزی است تصادفی و محتمل¹⁸، درست همان گونه که باید آن چه پیش تر غیرممکن نامیده می شد را قابل دستیابی جلوه دهد. باید به یاد داشت چیزی که اکنون واقع بینانه خوانده می شود خود زمانی «غیرممکن» بوده است: انبوه خصوصی سازی هایی که پس از دهه ی ۱۹۸۰ رخ داد حتی یک دهه پیش تر اندیشیدنی نبود، و منظره ی اقتصادی-سیاسی فعلی را (پادروایی اتحادیه ها و خروج تأسیسات و خطوط ریلی از شمول مالکیت ملی) دشوار می شد در سال ۱۹۷۵ تصور کرد. برعکس، آن چه زمانی به روشنی امکان پذیر بود اکنون غیرواقع بینانه نامیده می شود. بدیو با تلخ کامی ملاحظه کرد که «مدرنیزاسیون نامی است برای تعریفی سخت گیرانه و سفله صفتانه از امر امکان پذیر. هدف این "اصلاحات" بدون استثنا این است که چیزی را که در گذشته قابل اجرا بود را (برای اکثریت) غیرممکن کند، و آن چه قبلاً (برای الیگارشی مسلط) سودآور نبود را سودآور سازد».

در این لحظه، شاید ارزش داشته باشد که یک تمایز نظری ابتدایی از روان کاوی لکان معرفی کنیم، تمایزی که رواج کنونی آن تا حد زیادی مرهون کارهای پرشمار ژیاک است: تمایز میان «امر واقعی» و «واقعیت». همان طور که آلنکا زوپانچیچ¹⁹ شرح داده است، در روان کاوی فرض گرفتن یک اصل واقعیت ما را بر آن می دارد تا نسبت به هر واقعیتی که خود را طبیعی جلوه می دهد ظنین باشیم. زوپانچیچ می نویسد:

اصل واقعیت نوعی شیوهی طبیعی در ارتباط با چگونگی امور نیست ... میانجی اصل واقعیت ایدئولوژی است؛ حتی می توان مدعی شد این اصل عالی ترین شکل ایدئولوژی را قوام می بخشد، ایدئولوژی ای که خود را واقعیت تجربی (یا بیولوژیکی، اقتصادی...) و

¹⁶ naturalized

¹⁷ business ontology

¹⁸ a contingency

¹⁹ Alenka Zupancic

ضرورت (که تمایل داریم آن را غیرایدئولوژیک بینگاریم) جا می‌زند. دقیقاً همین جاست که باید بیش از همیشه نسبت به عملکرد ایدئولوژی هشیار باشیم.

برای لکان، امر واقعی چیزی است که هر «واقعیتی» باید سرکوب کند؛ حقیقتاً واقعیت خودش را از خلال همین سرکوب تشکیل می‌دهد. امر واقعی یک مجهول غیرقابل‌بازنمایی است، یک خلأ تروماتیک که تنها در شکستگی‌ها و ناسازگاری‌های میدان واقعیت ظاهری می‌توان بر آن نظر افکند. بنابراین، یک استراتژی مخالف با رئالیسم سرمایه می‌تواند شامل احضار امر (یا امور) واقعی باشد، اموری که در تحلیل نهایی اساس واقعیتی هستند که سرمایه‌داری به ما ارائه می‌کند.

فاجعه‌ی زیست‌محیطی یکی از این امور واقعی است. در یک سطح، مطمئناً به‌نظر می‌رسد مسائل زیست‌محیطی برای فرهنگ سرمایه همه‌چیز هستند جز «خلاهای غیرقابل‌بازنمایی». تغییرات اقلیمی و تهدید اتمام منابع بیش از آن که سرکوب شوند درون صنعت تبلیغات و بازاریابی جذب شده‌اند. آنچه این نوع مواجهه با فاجعه‌ی زیست‌محیطی به‌تصویر می‌کشد عبارت است از ساختار فانتزی‌ای که رئالیسم سرمایه به آن وابسته است: این پیش‌فرض که منابع بی‌نهایت هستند، که حتی کره‌ی زمین تفاله‌ای است که سرمایه در لحظه‌ی مشخصی می‌تواند هم‌چون پوست کهنه‌ی مار از آن بیرون بخرزد، که بازار می‌تواند هر مشکلی را حل کند (نهایتاً *وال‌ای* با کشتی فضاپیمای اش *اگزایوم*^{۲۰}، که در آن تمام کارها را ربات‌ها انجام می‌دهند، نسخه‌ای از این فانتزی را ارائه می‌کند - این ایده که گسترش‌یابی بی‌انتهای سرمایه ممکن است، که سرمایه می‌تواند در غیاب کار تکثیر شود، و این که به‌آتش کشیده‌شدن کل منابع زمین تنها یک گرفتاری موقتی است، و پس از یک دوره‌ی بازیابی مناسب، سرمایه می‌تواند شرایط زمین را برای حیات انسانی دستکاری نماید و مجدداً زمین را استعمار کند). با این حال، حضور فاجعه‌ی زیست‌محیطی در فرهنگ سرمایه‌داری متأخر تنها در حد مجموعه‌ای از نمودگارهای دروغین باقی می‌ماند، و معانی واقعی‌اش برای سرمایه‌داری بیش از آن تروماتیک است که بتواند کاملاً درون سیستم جذب گردد. اهمیت نقدهای اکولوژیک این است که نشان می‌دهند سرمایه‌داری نه‌تنها یگانه نظام سیاسی-اقتصادی توجیه‌پذیر نیست، بلکه پیشاپیش مجهز و آماده است تا کل محیط‌زیست انسانی را تخریب کند. رابطه‌ی میان سرمایه‌داری و فاجعه‌ی اکولوژیک نه تصادف است و نه حادثه: نیاز به یک بازار «مستمرأ در حال گسترش» و «بت‌وارگی‌رشد» به‌معنای آن هستند که سرمایه‌داری، بنا به سرشت خود، با هر انگاره‌ای از پایداری ضدیت دارد.

اما مسائل زیست‌محیطی پیشاپیش موضوع رقابت هستند، و ناحیه‌ای را شکل می‌دهند که در آن نبرد بر سر سیاسی‌سازی جریان دارد. در ادامه، می‌خواهم بر دو معضل دیگر رئالیسم سرمایه انگشت بگذارم که به هیچ‌روی تا این اندازه سیاسی نشده‌اند. نخستین معضل سلامت روان است. در واقع، سلامت روان موضوعی است که عملکرد پارادایمی رئالیسم سرمایه را نشان می‌دهد. رئالیسم سرمایه اصرار دارد با سلامت روان طوری برخورد کند که گویی یک واقعیت داده‌شده و طبیعی است، مانند آب‌وهوا (با این حال، اکنون آب‌وهوا نیز بیش‌تر یک اثر اقتصادی-سیاسی است تا یک واقعیت داده‌شده‌ی طبیعی). در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، نظریه و سیاست رادیکال (لینگ^{۲۱}، فوکو، دلوز و گتاری و غیره) حول مشکلات روانی حادی چون اسکیتزوفرنی به یک‌دیگر نزدیک شدند، و برای مثال، استدلال کردند که جنون نه یک مقوله‌ی طبیعی، بلکه مقوله‌ای سیاسی است. اما کاری که اکنون ضرورت دارد سیاسی‌سازی ناخوشی‌های بسیار شایع‌تر است. در واقع، مشکل نفس شیوع آن‌هاست: در بریتانیا، اکنون بیماری‌ای که «نظام ملی خدمات درمانی» بیش از همه معالجه می‌کند افسردگی است. اولیور جیمز^{۲۲} در کتاب‌اش با عنوان سرمایه‌دار خودخواه^{۲۳} به شکلی مُجاب‌کننده همبستگی میان نرخ روبه‌افزایش [شیوع] پریشانی^{۲۴} روانی و حالت نئولیبرال سرمایه‌داری را، که در کشورهای چون بریتانیا، ایالات متحده و استرالیا به اجرا در آمده است، نشان می‌دهد. هم‌سو با مدعیات جیمز، می‌خواهم استدلال کنم که مسائل روبه‌وخامت اضطراب (و پریشانی) در جوامع سرمایه‌داری باید در چارچوب تازه‌ای طرح شوند. به‌جای این‌که با مسئله طوری مواجه شویم که گویی بر عهده‌ی افراد است که پریشانی روان‌شناختی خود را برطرف نمایند، یعنی به‌جای این‌که خصوصی‌سازی استرس را که در سی سال اخیر^{۲۵} اتفاق افتاده بپذیریم، باید بپرسیم: چطور با این واقعیت که این همه انسان، خاصه جوانان، مستمراً بیمار هستند کنار آمده‌ایم؟ «طاعون سلامت روانی» در جوامع سرمایه‌دار نشان می‌دهد که سرمایه‌داری تنها نظام اجتماعی‌ای که جواب می‌دهد نیست، بلکه ذاتاً کژکارکرد است، و تظاهر به این‌که درست کار می‌کند بهایی بسیار گزاف دارد.

پدیده‌ی دیگری که مایلم برجسته‌نمایم بوروکراسی است. وقتی ایدئولوگ‌های نئولیبرال می‌خواهند علیه سوسیالیسم اقامه‌ی دعوی کنند، با حرارت به بوروکراسی بالا-به-پایینی اشاره می‌کنند که طبق استدلال آن‌ها به خُشک‌یدگی [سازوکارهای] نهادی و ناکارآمدی اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده منجر شد. با پیروزی نئولیبرالیسم، قرار بود بوروکراسی از رده خارج شود؛ یادگاری از گذشته‌ای استالینیستی که دل کسی برای

²¹ (R. D.) Laing

²² Oliver James

²³ *The Selfish Capitalist*

²⁴ distress

^{۲۵} این کتاب در سال ۲۰۰۹ به رشته‌ی تحریر درآمده است.

آن تنگ نمی‌شود. اما این تصور با تجربه‌ی اکثر کسانی که تحت لوای سرمایه‌داری متأخر زندگی و کار می‌کنند سازگار نیست، زیرا بوروکراسی برای آن‌ها بخش مهمی از زندگی روزمره باقی مانده است. به جای ناپدید شدن، بوروکراسی تغییر شکل داده است؛ و شکل جدید و تمرکززدوده‌اش به آن امکان داده تکثیر شود. این پایداری بوروکراسی در سرمایه‌داری متأخر به خودی خود به معنای آن نیست که این نظام درست کار نمی‌کند - در واقع، چیزی که آشکار می‌شود این است که شیوه‌ی واقعی کارکردن سرمایه‌داری با تصویری که خودش از خود ارائه می‌نماید تفاوت بسیار دارد.

تا حدی، علت این که سلامت روانی و بوروکراسی را به عنوان نقطه‌ی تمرکز برگزیده‌ام این است که هر دو در آموزش، که عرصه‌ای است که روز به روز بیش‌تر تحت انقیاد استلزامات رئالیسم سرمایه قرار می‌گیرد، ایفای نقش می‌کنند. طی بخش اعظم دهه‌ی حاضر، من به عنوان سخنران در یکی از کالج‌های «آموزش تکمیلی»^{۲۶} مشغول به کار بوده‌ام، و در ادامه‌ی این بحث از تجربیات‌ام در آن‌جا بهره‌ی زیادی خواهم برد. در بریتانیا، کالج‌های «آموزش تکمیلی» مکان‌هایی بودند که دانشجویان، عمدتاً با موقعیت اجتماعی طبقه‌ی کارگر، اگر به دنبال جایگزینی برای آموزش رسمی‌تر نهادهای دولتی می‌گشتند، بدان‌ها روی می‌آوردند. از زمانی که در آغاز دهه‌ی ۱۹۹۰، این کالج‌ها از کنترل قدرت محلی خارج شدند، از یک سو از فشارهای «بازار» گزند دیده‌اند و از سوی دیگر از هدف‌گذاری‌های تحمیل‌شده توسط حکومت. این تغییرات پیش‌آهنگ تحولاتی بود که بعداً بقیه‌ی نظام آموزش و هم‌چنین خدمات عمومی را درنوردید. کالج‌های «آموزش تکمیلی» آزمایشگاه‌هایی بودند که در آن‌ها «اصلاحات» نئولیبرالی آموزش را امتحان کردند، و به همین اعتبار، بهترین نقطه‌ی شروع هستند برای تحلیل اثرات رئالیسم سرمایه.

۴؛ ناتوانی انعکاسی، ضدبسیج و کمونیسیم لیبرال

دانشجویان بریتانیایی امروز، برعکس پیشینیان‌شان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، به‌لحاظ سیاسی منفعل به‌نظر می‌رسند. درحالی‌که دانشجویان معترض فرانسوی هنوز در خیابان‌ها علیه نئولیبرالیسم تظاهرات می‌کنند، بریتانیایی‌ها، که وضع‌شان صدبرابر بدتر است، ظاهراً به سرنوشت خود تسلیم شده‌اند. می‌خواهم استدلال کنم که مسئله بی‌عاطفگی یا کلبی‌مسلكی نیست، بلکه ناتوانی انعکاسی^{۲۷} است. آن‌ها می‌دانند وضع خراب است، ولی از آن بدتر، می‌دانند که کاری از دست‌شان ساخته نیست. اما این «دانش»، که پدیده‌ای است انعکاسی، مشاهده‌ی منفعلانه‌ی یک وضعیت از پیش موجود نیست، بلکه یک پیش‌گویی خود-تحقق‌بخش است.

ناتوانی انعکاسی نشان‌دهنده‌ی وجود نوعی جهان‌بینی ابرازنشده در میان جوانان بریتانیایی است، و آسیب‌هایی که شیوع می‌یابند با این جهان‌بینی همبسته‌اند. بسیاری از نوجوانانی که با آن‌ها کار کرده‌ام گرفتار مشکلات سلامتی روان و یادگیری بودند. افسردگی همه‌گیر شده، و به فراوان‌ترین ناخوشی‌ای بدل گردیده که «نظام ملی خدمات درمانی» معالجه می‌کند. این ناخوشی به‌شکلی فزاینده افراد کم‌سن‌وسال‌تر را متأثر می‌سازد. تعداد دانش‌آموزانی که گرفتار گونه‌ای از دیسلکسی^{۲۸} هستند بُهت‌آور است. [با این میزان از شیوع ناخوشی‌های روان،] اگر بگوییم نفس نوجوان بودن در بریتانیای سرمایه‌داری متأخر باید رفته‌رفته یک بیماری طبقه‌بندی شود اغراق نکرده‌ایم. این آسیب‌شناسانه‌شدن پیشاپیش هر امکان سیاسی‌شدنی را منتفی می‌سازد. خصوصی‌سازی این مسائل و مشکلات - برخورد با آن‌ها چنان‌که گویی تنها در اثر به‌هم‌ریختن توازن مواد شیمیایی در سیستم عصبی فرد یا به‌خاطر زمینه‌ی خانوادگی او ایجاد می‌شوند - طرح پرسش درباره‌ی نقش علل سیستمی و اجتماعی را منتفی می‌سازد.

ظاهراً بسیاری از نوجوانانی که با آن‌ها برخورد داشته‌ام حالتی دارند که من نام آن را افسردگی شیدا^{۲۹} می‌گذارم. معمولاً افسردگی وضعیت مخالف شیدایی قلمداد می‌شود، اما حالتی که می‌خواهم به آن اشاره کنم نه‌چندان با ناتوانی از کسب لذت، بلکه بیش‌تر با ناتوانی از انجام هرکاری جز کسب لذت مشخص

²⁷ reflexive impotence

²⁸ یا خوانش‌پریشی، که نوعی اختلال تمرکزی است که توانایی خواندن را از انسان می‌گیرد.

²⁹ hedonic depression

می‌شود. هر دم این احساس وجود دارد که «یک چیزی کم است» - اما این حقیقت که چنین کام‌جویی اسرارآمیز و گم‌گشته‌ای تنها در ورای اصل لذت قابل‌دسترس است فهمیده نمی‌شود. تا حد زیادی مسئله ناشی از جایگاه ساختاری مبهم دانشجویان است، که میان نقش قدیمی‌شان به‌عنوان سوژه‌ی نهادهای انضباطی و موقعیت تازه‌شان یعنی مصرف‌کنندگان خدمات گرفتار شده‌اند. دُلوز در مقاله‌ای کلیدی با عنوان «مؤخره‌ای درباره‌ی جوامع کنترلی»^{۳۰} میان جوامع انضباطی توصیف‌شده توسط فوکو، که حول فضاهای بسته‌ی کارخانه، مدرسه و زندان شکل گرفته‌اند، و جوامع کنترلی جدید، که در آن‌ها تمامی نهادها درون یک بنگاه فراگیر که [در سراسر جامعه] انتشار یافته جای می‌گیرند، تمایز برقرار می‌سازد.

دُلوز به‌درستی استدلال می‌کند که کافکا پیامبر قدرت سیبرنتیکی^{۳۱} و توزیع‌شده‌ای است که معمولاً در جوامع کنترلی به‌چشم می‌خورد. در محاکمه، کافکا به تمایزی مهم میان دو نوع تبرئه‌ی ممکن برای متهم اشاره می‌کند. تبرئه‌ی قطعی دیگر ممکن نیست، حتی اگر بپذیریم که قبلاً وجود داشته است ("تبرئه‌ی آنی تنها در برخی روایات اسطوره‌ای از موارد باستانی یافت می‌شود"). پس گزینه‌های باقی‌مانده عبارت‌اند از ۱- «تبرئه‌ی موقت»^{۳۲}، که در آن متهم برای تمام مقاصد عملی و کارکردی تبرئه می‌شود، ولی ممکن است در زمانی نامشخص در آینده، مجدداً تمامی اتهامات علیه او به‌جریان بیفتد، و ۲- «تعویق بی‌پایان»^{۳۳}، که در آن متهم گرفتار فرآیندی از منازعات حقوقی کشدار می‌گردد (فرآیندی که [عاملان نظام حقوقی] دوست دارند بی‌نهایت طول بکشد)، و نتیجتاً حکم هراس‌آور نهایی احتمالاً در آینده‌ی نزدیک صادر نمی‌شود. دُلوز مشاهده کرد که جوامع کنترلی تصویرشده توسط خود کافکا، و هم‌چنین توسط فوکو و باروز^{۳۴}، با استفاده از تعویق بی‌پایان گردانده می‌شوند: تحصیل به‌مثابه‌ی فرآیندی عُمرانه... دوره‌های آموزشی که تا انتهای زندگی کاری ادامه می‌یابند... کاری که با خود به خانه می‌بریم، کار کردن در خانه، یا خانه‌ساختن در محل کار^{۳۵}. یکی از تبعات [ظهور] این شکل «بی‌انتها»ی قدرت عبارت است از اضافه‌شدن کنترل پلیسی درونی بر نظارت بیرونی. کنترل تنها زمانی جواب می‌دهد که با آن هم‌دست باشیم. فیگور «معتاد به کنترل»^{۳۶} باروز از همین جا می‌آید: کسی که به کنترل‌شدن اعتیاد دارد، و نتیجتاً چه بخواهد و چه نخواهد، مقهور کنترل شده و به اختیار آن درآمده است.

³⁰ "Postscript on Societies of Control"

³¹ cybernetic

³² Ostensible acquittal

³³ Indefinite postponement

³⁴ (William S.) Burroughs

³⁵ homing from work

³⁶ the Control Addict

اگر به داخل هر یک از کلاس‌های کالجی که من در آن تدریس می‌کردم قدم بگذارید، بلافاصله خواهید پذیرفت که [فضای کلاس] یک چارچوبِ پسا-انضباطی است. فوکو با مشقت فراوان روش‌های استقرارِ انضباط از خلالِ تحمیلِ حالاتِ بدنیِ سفت و محکم را بر شمرده است. اما در کلاس‌های ما دانشجویانی را می‌بینید که دائماً در حالِ چُرت‌زدن روی میز، و راجی لاینقطع با یکدیگر، و خوراکی خوردن‌های پی‌درپی (یا حتی صرفِ وعده‌های غذاییِ کامل) هستند. شکلِ قدیمیِ تقسیم‌بندیِ انضباطیِ زمان در حالِ از هم گسیختن است. رژیمِ انضباطِ بازداشت‌محور^{۳۷} جای خود را به تکنولوژی‌های کنترل می‌دهد، به نظام‌های مصرفِ همیشگی و توسعه‌ی مستمرِ همراه با این تکنولوژی‌ها.

شکلِ نظامِ تأمینِ مالیِ کالج‌ها اقتضا می‌کند که آن‌ها، حتی اگر واقعاً بخواهند، اساساً نتوانند هیچ دانشجویی را کنار بگذارند یا نپذیرند. تخصیصِ منابع به کالج‌ها بر اساسِ این انجام می‌شود که اهدافِ تعیین‌شده در بخشِ دستاوردها (یعنی [نمرات امتحانی])، میزانِ ثبت‌نام و حضورِ دانشجو، و حفظِ دانشجویانِ مورد نظر را تحقق بخشیده‌اند یا نه. در برنامه‌های «استالینیسیم» بازار برای مقررات‌گذاری بر خدماتِ عمومی، مواجهه با چنین ملغمه‌ای از استلزاماتِ بازار و «اهداف»ی که با وسایلِ بوروکراتیک تعیین شده‌اند عادی و پرتکرار است. هم‌چنین، میزانِ خود-انگیزشِ دانشجویانِ ابداً به اندازه‌ای افزایش پیدا نکرده که بتواند نبودِ یک سیستمِ انضباطیِ کارآمد را جبران کند (تازه این حداقل چیزی است که در این باره می‌توان گفت). دانشجویان می‌دانند که حتی اگر هفته‌های متوالی در کلاس حاضر نشوند و/یا اگر هیچ اثری تولید نکنند، باز هم تنبیه پراهمیتی در انتظارشان نخواهد بود. معمولاً واکنشِ آن‌ها به این آزادیِ پیگیریِ پروژه‌هایشان نیست، بلکه سقوط به ورطه‌ی بی‌عاری و رِخوتِ سرخوشانه (یا ناسرخوشانه) است: مخدرهای سبک، فراموشیِ خوش‌آیندِ خوردن-و-خوراکِ پای‌پلی/استیشن، تلویزیون ۲۴ ساعته و ماریجوانا.

اگر از دانشجویان بخواهید بیش از دو جمله کتاب بخوانند، بسیاری اعتراض خواهند کرد که نمی‌توانند این کار را انجام دهند (به یاد داشته باشید که این‌ها دانشجویانِ ممتاز^{۳۸} هستند). پرتکرارترین شکایتی که معلم‌ها می‌شنوند این است که این کار خسته‌کننده است. در این جا مسئله چندان بر سرِ محتوای چیزی که نوشته شده نیست؛ خودِ عملِ کتاب‌خواندن است که پیشاپیش «خسته‌کننده» تلقی شده است. آنچه مشاهده می‌کنیم صرفاً تنبلی و سُستیِ نوجوانان به فراخورِ زمانه نیست، بلکه ازدواجِ نامیمونی است میانِ «نسلِ جدید^{۳۹}»ی که «بیش از آن عجیب و غریب است که بتواند تمرکز کند» و منطقِ محدودیت‌زا و

³⁷ carceral

³⁸ A-level

³⁹ New Flesh

تمرکزی^{۴۱} سیستم‌های انضباطی روبه‌زوال. خسته‌شدن یا ملال به‌سادگی یعنی دورشدن از ماتریکس^{۴۱} ارتباطی [متشکل از] احساس-محرک‌ها، شبکه‌ی اس‌ام‌اس، یوتوب و فست‌فود، یعنی محروم‌شدن، حتی به‌اندازه‌ی یک لحظه، از جریان دائمی و شیرین لذت‌عندالمطالبه. بعضی دانشجویان نیچه را همان‌گونه می‌خواهند که همبرگر را، و نمی‌توانند دریابند که نیچه یعنی سوء‌هاضمه و دُشواری (منطق نظام مصرف چنین بدفهمی‌ای را تقویت می‌کند).

یک مثال جهت روشن‌تر شدن بحث: روزی دانشجویی را مؤاخذه کردم که چرا همیشه در کلاس هدفون در گوش می‌گذارد. پاسخ او این بود که هدفون‌اش مشکلی ندارد، زیرا [در حین کلاس] موسیقی از آن پخش نمی‌شود. در کلاسی دیگر، او داشت با صدای بسیار کم موزیک پخش می‌کرد، ولی هدفون‌ها را از گوش بیرون گذاشته بود. وقتی از او خواستم قطع‌اش کند، پاسخ داد که حتی خودش هم صدای موزیک را نمی‌شنود. چرا بدون موسیقی هدفون می‌گذارد یا بدون هدفون گذاشتن موسیقی پخش می‌کند؟ زیرا حضور هدفون‌ها در گوش، یا آگاهی از این که موسیقی دازد پخش می‌شود (با این که او چیزی نمی‌شنود) به او اطمینان می‌دهد که ماتریکس هنوز در همان نزدیکی و قابل‌دسترس است. هم‌چنین، در یک نمونه‌ی کلاسیک بی‌عملی ارتباطی، اگر پخش موسیقی بدون این که خود فرد چیزی از آن را بشنود تداوم یابد، آنگاه دست‌گاه پخش می‌تواند از طرف او از موسیقی لذت ببرد.^{۴۲} در این جا استفاده از هدفون اهمیت زیادی دارد - [هنر] پاپ به‌مثابه‌ی چیزی تجربه می‌شود که روی فضای عمومی اثری ندارد، بلکه درواقع نوعی عقب‌نشینی به خوشی خصوصی و آبیادی مختص مصرف‌کننده است، نوعی دیوارکشی مقابل امر اجتماعی.

نتیجه‌ی اتصال دائمی به ماتریکس تفریحات بی‌عملی ارتباطی ناآرام و پُرتنش، و نوعی ناتوانی در تمرکز یا دقت است. عجز دانشجویان از برقراری ارتباط میان معضل فعلی تمرکز و شکست‌های آینده‌شان، و ناتوانی آن‌ها از مفصل‌بندی زمان درون هر نوع روایت منسجم، صرفاً نشانه‌ی بی‌انگیزی نیست. درواقع، این ناتوانی به‌شکلی هراس‌آور تحلیل‌فردریک جیمسون در «پست‌مدرنیسم و جامعه‌ی مصرفی» را به‌یاد می‌آورد. در این نوشته جیمسون ملاحظه می‌کند که نظریه‌ی لکان درباره‌ی اسکیتزوفرنی یک «مدل از زیبایی‌شناسی دلالت‌گر» عرضه می‌کند که می‌تواند به فهم قطعه‌قطعه‌شدن سوژگی در زمانه‌ی ظهور

⁴⁰ concentrational

^{۴۱} در فارسی معمولاً آرایه‌های عددی - و به تبع آن، جدول‌ها و مجموعه‌های منظم متشکل از مفاهیم و داده‌ها - «ماتریس» خوانده می‌شود نه ماتریکس. منتهی در اکثر موارد، به‌خاطر تناسب استعاری مفهوم موردنظر نویسندگان با جهان ذهنی غالب در مجموعه‌فیلم‌های ماتریکس، این کلمه را به همین شکل آنگلوساکسون نوشته‌ام.

^{۴۲} نک. نخستین بند فصل دوم.

«مجمع صنایع تفریحی»^{۴۳} کمک کند. جیمسون بحث را چنین خلاصه می‌کند: «به‌زعم لکان با فروپاشی زنجیره‌ی معنابخشی، بیمار اسکیتزوفرنیک به تجربه‌ای از دال‌های کاملاً مادی فروکاسته می‌شود، یا به بیان دیگر، به مجموعه‌ای از لحظاتِ حالِ خالص و نامرتب». جیمسون در انتهای دهه‌ی ۱۹۸۰ می‌نوشت، یعنی دورانی که اکثر دانشجویان من در آن متولد شده‌اند. چیزی که اکنون در کلاس درس گرفتارمان کرده نسلی است که درون این فرهنگ غیرتاریخی، ضدحافظه و بدون ثبات متولد شد - به بیان دیگر، نسلی که همواره زمان را حاضر و آماده در قالب میکرواسلایس‌های دیجیتالی دریافت کرده است.

اگر فیگور مرکزی انضباط زندانی-کارگر بود، فیگور مرکزی کنترل بدهکار-معتاد است. سرمایه‌ی فضای مجازی^{۴۴} از طریق معتادکردن کاربران‌اش عمل می‌کند. ویلیام گیبسون در کتاب *نورومانسر*^{۴۵} همین مسئله را تشخیص می‌دهد: کیس^{۴۶} و بقیه‌ی گاوچران‌های فضای مجازی در اثر قطع ارتباط با ماتریکس احساس ناآرامی شدید و خُماری می‌کنند (اعتیاد کیس به تمام‌تامین کلاً جایگزینی استعاری است برای اعتیاد به چیزی بسیار انتزاعی‌تر، یعنی سرعت). بنابراین، اگر بیش‌فعالی و نقصان تمرکز حواس اموری آسیب‌شناسانه باشند، در زمره‌ی آسیب‌های سرمایه‌داری متأخر قرار دارند - یکی از تبعات اتصال به مدارهای تفریحی-کنترلی فرهنگ اب‌رسانه‌ای مصرف^{۴۷}. به‌شکلی مشابه، ممکن است آنچه دیسلکسی خوانده می‌شود در بسیاری از موارد به‌واقع پُست‌لکسی^{۴۸} باشد. نوجوان‌ها می‌توانند بدون هرگونه نیاز به کتاب‌خواندن، مجموعه‌داده‌های پر از تصویر سرمایه را با موفقیت پردازش نمایند - تشخیص شعارهای تبلیغاتی برای مسیریابی در صفحه‌ی اطلاعاتی اینترنت-موبایل-مجله کفایت می‌کند. دُلوز و گتاری در *ضداودیپ* می‌نویسند: «نوشتن هرگز هنر سرمایه نبود. سرمایه‌داری در ژرفا بی‌سواد است». «زبان الکتریکی با استفاده از صوت یا نوشته کار نمی‌کند: پردازش داده بدون هردوی این‌ها پیش می‌رود». علت این که افراد موفق در بیزنس این همه گرفتار دیسلکسی هستند همین است. (اما آیا بهره‌وری پُست-لکسیک این افراد علت موفقیت‌شان است یا معلول آن؟)

معلم‌ان اکنون تحت فشار غیرقابل‌تحملی قرار گرفته‌اند تا میان سوژگی پسا-باسواد مصرف‌کننده در سرمایه‌داری متأخر از یک‌سو، و اقتضانات رژیم انضباطی (گذراندن امتحانات و غیره) از سوی دیگر، میانجیگری کنند. این یکی از مسیرهایی است که می‌توان روشن ساخت [نهاد] آموزش در بُرج عاج ساکن

⁴³ the Entertainment-Industrial Complex

این عبارت یادآور ترکیب مشهوری است که در آمریکا از زمان آیزنهاور برای اشاره به منظومه‌ی صنایع نظامی این کشور به کار می‌رود.

⁴⁴ cyberspatial capital

⁴⁵ *Neuromancer*

⁴⁶ Case

⁴⁷ hyper-mediated consumer culture

⁴⁸ *post-lexia*

نیست که از تأثیرات جهان واقعی مصون و [بیش از هر چیز] معطوف به آموختن از واقعیت باشد، بلکه موتورخانه‌ی بازتولید واقعیت اجتماعی است، و مستقیماً با ناهم‌سازی‌های میدان اجتماعی سرمایه روبه‌رو می‌شود. معلمان میان نقش کمکی و سرگرمی‌ساز از یک‌سو و نقش انضباطی-اقتدارطلبانه از سوی دیگر گرفتار شده‌اند. معلم می‌خواهد دانش‌آموز امتحانات را با موفقیت پشت سر بگذارد؛ دانش‌آموزان می‌خواهند معلم در مقام فیگور کارگزار اقتدار برای‌شان تعیین تکلیف نماید. بازخواست معلم به عنوان فیگور اقتدار از سوی دانش‌آموز مشکل «ملال» را وخیم‌تر می‌سازد، زیرا هر چیزی که از اقتدار سرچشمه بگیرد به صورت پیشینی خسته‌کننده است. به‌شکلی کنایه‌آمیز، نقش انضباطی را در زمانه‌ای بیش از همیشه از معلمان طلب می‌کنند که ساختارهای انضباطی درون نهادها در حال فروریختن هستند. با موضع دفاعی خانواده‌ها تحت فشار سرمایه‌داری‌ای که هم پدر و هم مادر را مجبور به کارکردن می‌کند، معلم‌ها بیش از پیش وادار می‌شوند که نقش والدین جایگزین را بر عهده گیرند، بنیادین‌ترین پروتکل‌های رفتار را برای دانش‌آموزان جا بیندازند، و برای نوجوانانی که در برخی موارد تنها به‌شکلی حداقلی اجتماعی شده‌اند، راهنمایی و حمایت عاطفی فراهم آورند.

تذکر این نکته مهم است که هیچ‌یک از دانشجویان من به‌لحاظ حقوقی مجبور نبود در کالج بماند. اگر می‌خواستند می‌توانستند بیرون بروند. اما نبود فرصت‌های اشتغال مناسب، همراه با تشویق کلبی‌مسئله‌گانه‌ی حکومت [به تحصیل در کالج‌ها] بدان معناست که کالج آسان‌ترین و ایمن‌ترین مسیر است. دلوز می‌گوید که جوامع کنترلی بیش‌تر بر بدهکاری مبتنی هستند تا حصارکشی؛ اما نظام آموزشی فعلی به نحوی از انحاء هم بدهکار می‌سازد و هم حصار می‌کشد. اصرار منطق این نظام حکم می‌کند که هزینه‌ی بهره‌کشی از خودمان را بپردازیم - بدهی بالا بیاور تا دست آخر یک شغل بیگاری مانند⁴⁹ نصیبات شود، شغلی که در شانزده سالگی هم می‌توانستی ترک تحصیل کنی و به‌راحتی در آن مشغول به کار شوی...

جیمسون ملاحظه کرد که «فروپاشی زمانمندی ناگهان زمان حال را از تمام فعالیت‌ها و التفات‌هایی⁵⁰ که ممکن است متمرکزش سازند و به فضای پراکسیس بدل نمایند تهی می‌سازد». اما نوستالژی برای بافتاری که در آن انواع قدیمی پراکسیس جریان داشت یک‌سره بی‌فایده است. علت این که نهایتاً دانشجویان فرانسوی نمی‌توانند بدیل ناتوانی انعکاسی بریتانیا باشند همین است. این که نشریه‌ی نئولیبرال اکونومیست با نیش خند اپوزیسیون فرانسه را دنباله‌ی سرمایه‌داری می‌خواند شگفت‌انگیز نیست، اما

49 McJob

50 intentionalities

تمسخر «ضدبسیج کردن»^{۵۱} فرانسوی‌ها توسط این نشریه حائز نکته‌ی مهمی است. اکونومیست در سرمقاله‌اش به تاریخ ۳۰ مارس ۲۰۰۶ نوشت:

بی‌تردید به‌نظر می‌رسد دانشجویانی که اعتراضاتِ اخیر را راه انداختند تصور می‌کنند که دارند حوادثِ مه ۱۹۶۸ را، که والدین‌شان بر سرِ شارل دوگل آورده بودند، از نو اجرا می‌کنند. آن‌ها شعارهای این جنبش ("زیرِ سنگ‌فرش‌ها، ساحلِ دریا") و نمادهای آن (دانشگاه سوربن) را دزدیدند. در این معنا، به‌نظر می‌رسد این شورش طبیعتاً دنباله‌ی شورش‌های حومه‌شهری [سال ۲۰۰۵]^{۵۲} است، که می‌کوشید دولت را بر آن دارد تا به‌سرعت وضعیت فوق‌العاده اعلام نماید. سپس نوبتِ به طبقه‌ی فرودستِ بیکاری که عمدتاً از اقلیت‌های قومی تشکیل شده رسید تا علیه نظامی که طردش کرده بود بشورد. با این حال، ویژگی شگفت‌انگیزِ جنبشِ اعتراضیِ اخیر این است که این‌بار نیروهای عصیانگر در جبهه‌ی محافظه‌کاری قرار دارند. برعکسِ جوانانِ شورشیِ بن‌لیو^{۵۳}ها، [این مرتبه] هدفِ دانشجویان و اتحادیه‌های کارگریِ بخشِ عمومی این است که از تغییرِ جلوگیری کنند، و فرانسه را در همین شکلِ فعلی نگه دارند.

شگفت‌انگیز است که چگونه اعمالِ بسیاری از این ضدبسیج‌کننده‌ها به‌نوعی وارونه‌سازیِ اعمالِ گروه دیگری است که - مانند این‌ها - خود را وارثِ ۶۸ قلمداد می‌کند: به‌اصطلاح «کمونیست‌های لیبرال»ی چون جورج سوروس و بیل گیتس، که تعقیبِ بی‌امانِ سود را با رتوریکِ دغدغه‌مندیِ اکولوژیکی و مسئولیت‌پذیریِ اجتماعی ترفیق کرده‌اند. کمونیست‌های لیبرال در کنارِ دغدغه‌های اجتماعی‌شان باور دارند که کار باید در هماهنگی با مفهوم «هوشمندی» (پُست) مدرنیزه شود. ژیکر چنین توضیح می‌دهد: هوشمندی یعنی جنب‌وجوش و دوره‌گردِ صفتی، و ضدیت با بوروکراسیِ مرکزیت‌یافته؛ باور به گفتگو و همکاری به‌جای اقتدارِ مرکزی؛ باور به انعطاف‌پذیری درمقابلِ نظمِ روزانه؛ فرهنگ و دانش درمقابلِ تولیدِ صنعتی؛ /توپوئسیس^{۵۴} درمقابلِ سلسله‌مراتبِ تصلب‌یافته.

⁵¹ anti-mobilization

^{۵۲} این گروه را فیشر به نقلِ قولِ اکونومیست افزوده است.

^{۵۳} به حومه‌های شهرهای بزرگِ فرانسه گفته می‌شود. تذکر دو نکته مهم است: اولاً بن‌لیوها در نسبت با کلِ شهر جمعیتی بسیار بزرگ را در خود جای می‌دهند (مثلاً ۸۰ درصد جمعیتِ پاریس بیرون از محدوده‌ی شهری زندگی می‌کنند) و ثانیاً، برعکسِ اکثرِ نواحیِ حومه‌ای جهانِ شمال، بن‌لیوها محله‌های متعلق به گروه‌ها و طبقاتِ مختلف را شامل می‌شوند و مختصِ زندگیِ گروه‌های خاصی از بورژوازی نیستند.

^{۵۴} کلمه‌ای اصالتاً یونانی، و متشکل از دو بخشِ /تو- (خود-) و پوتسیس به‌معنای آفرینش. به سیستمی اطلاق می‌شود که به‌قولِ «عالمان» علوم اجتماعی مستقلاً و با موفقیت خودش را بازتولید می‌کند.

اگر این‌ها را کنار یک‌دیگر بگذاریم، ضدبسیج‌کنندگان را، با این اعتراف ضمنی‌شان که درمقابل سرمایه‌داری تنها می‌توان مقاومت کرد و هرگز نمی‌توان پیروز شد، و کمونیست‌های لیبرال را، که باور دارند زیاده‌روی‌های غیراخلاقی سرمایه‌داری باید از طریق خیریه جبران شود، درک می‌کنیم که رئالیسم سرمایه چگونه آفق امکانات سیاسی فعلی را محدود می‌سازد. در شرایطی که ضدبسیج‌کننده‌ها، به‌نام مقاومت در برابر تغییر، شکل اعتراض به‌سبک سال ۶۸ را حفظ می‌کنند، کمونیست‌های لیبرال با انرژی فراوان امر نو را در آغوش می‌گیرند. ژیکرک حق دارد استدلال کند که کمونیسم لیبرال نه‌تنها هیچ اصلاحیه‌ی ترقی‌خواهانه‌ای به ایدئولوژی رسمی سرمایه‌داری اضافه نمی‌کند، بلکه در واقع ایدئولوژی غالب سرمایه‌داری در شرایط فعلی را می‌سازد. «انعطاف‌پذیری»، «دوره‌گرد صفتی» و «خودانگیزگی» هولوگرام مدیریت در جوامع کنترلی پسافوردی هستند. اما مشکل این است که هر مخالفتی با انعطاف‌پذیری و تمرکززدایی را خطر خود-ویرانگری تهدید می‌کند، زیرا حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که مطالبه‌ی انعطاف‌ناپذیری و تمرکز یابی بیش‌تر چندان وجدآور و محرک نیست.

در هر صورت، مقاومت درمقابل «امر نو» هدفی نیست که مائور دادن حول آن برای چپ ممکن یا مطلوب باشد. سرمایه بسیار دقیق اندیشید که چگونه می‌تواند نیروی کار را خرد کند؛ اما هنوز کسی درباره‌ی این که چه تاکتیک‌هایی در شرایط پُست-فوردیسم علیه سرمایه کارگر خواهد شد، و این که چه زبان تازه‌ای می‌تواند برای دست‌وپنجه نرم کردن با این شرایط خلق شود به‌اندازه‌ی کافی نیندیشیده است. به‌چالش کشیدن چنگ‌اندازی سرمایه بر «امر نو» اهمیت زیادی دارد، اما بازپس‌گیری امر نو نمی‌تواند با انطباق‌یافتن با شرایطی که خود را در آن می‌یابیم یکی باشد، زیرا این یکی را تقریباً بیش‌از حد موفقیت‌آمیز به‌انجام رسانده‌ایم. «انطباق موفقیت‌آمیز» استراتژی مدیریت‌گرایی^{۵۵} است در برجسته‌ترین شکل آن.

همراهی همیشگی نئولیبرالیسم با واژه‌ی «بازیابی»^{۵۶}، که دیوید هاروی و بدیو هردو تأیید می‌کنند، اصلاحیه‌ی پراهمیتی است بر [مدعای] دسترسی انحصاری سرمایه به نوآوری. برای هاروی و بدیو، سیاست‌های نئولیبرال ربطی به امر نو ندارند، بلکه بازگشت قدرت و امتیاز طبقاتی هستند. بدیو گفته است: «در فرانسه، "بازیابی" اشاره دارد به دوران بازگشت پادشاه، در سال ۱۸۱۵، پس از انقلاب و ناپلئون. اکنون در چین دوره‌ای به‌سر نمی‌بریم. امروزه سرمایه‌داری لیبرال و نظام سیاسی همراه با آن، یعنی پارلمانتاریسم، تنها راه‌حل‌های طبیعی و قابل‌قبول تلقی می‌گردند». هاروی استدلال می‌کند که

⁵⁵ managerialism

⁵⁶ Restoration

نئولیبرال‌سازی را باید به‌مثابه‌ی یک «پروژه‌ی سیاسی برای تثبیت مجدد شرایط لازم برای انباشت سرمایه و بازیابی قدرت الیت اقتصادی» فهمید. هاروی نشان می‌دهد که، در زمانه‌ای که عموماً «پسا-سیاسی» توصیف می‌شود، آتش جنگ طبقاتی بی‌وقفه تداوم داشته است، اما تنها از سوی یک جبهه: ثروتمندان. هاروی روشن می‌کند که:

[در ایالات متحده،] پس از پیاده‌سازی سیاست‌های نئولیبرال در انتهای دهه‌ی ۱۹۷۰، سهم یک‌درصد بالایی طیف درآمد از درآمد ملی به‌شدت افزایش یافت، ... و در انتهای قرن به ۱۵ درصد رسید. سهم یک‌دهم‌درصد بالایی طیف درآمد از درآمد ملی از ۲ درصد در سال ۱۹۷۸ به ۶ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت، و نسبت میانه‌ی^{۵۷} دستمزد کارگران به حقوق مدیرعامل‌ها^{۵۸} از اندکی کم‌تر از ۱ به ۳۰ در سال ۱۹۷۰ به تقریباً ۱ به ۵۰۰ در سال ۲۰۰۰ رسید. ... این فرآیند مختص ایالات متحده نیست: از سال ۱۹۸۲ [تا کنون]، سهم یک‌درصد بالایی طیف درآمد در بریتانیا از مجموع درآمد ملی دوبرابر شده، و از ۶/۵ درصد به ۱۳ درصد رسیده است.

همان‌گونه که هاروی نشان می‌دهد، نئولیبرال‌ها از لنینیست‌ها هم لنینیست‌تر بودند، و از اتاق‌های فکر^{۵۹} برای پیشوایی فکری بهره جستند تا برای رشد و تکثیر رئالیسم سرمایه ایدئولوژیک مناسب بیافرینند.

مدل ضدبسیج - که در مجموع خواستار حفظ رژیم فوردیستی/انضباطی است - در بریتانیا و سایر کشورهایی که نئولیبرالیسم قبلاً مسلط شده جواب نمی‌دهد. در بریتانیا فوردیسم به‌صورت قطعی سقوط کرده و سایت‌هایی که سیاست زمان قدیم درون آن‌ها شکل می‌گرفت را با خود برده است. دُلوز، در انتهای مقاله‌اش درباره‌ی کنترل، از خود می‌پرسد سیاست ضدکنترل چه اشکالی می‌تواند داشته باشد:

یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها به عجز و ناتوانی اتحادیه‌ها بازمی‌گردد: آن‌ها که کل تاریخ مبارزه‌شان علیه انضباط درون فضاها، حصارکشی شده بازپس‌شان می‌کشد، آیا خواهند توانست با شرایط جدید سازگاری یابند، یا رویاروی اشکال تازه‌ی مقاومت در برابر جوامع کنترلی سپر می‌اندازند؟ آیا از هم‌اکنون می‌توانیم خطوط کلی اشکال نوظهور را، که از

^{۵۷} یکی از شاخص‌های مرکزی مورد استفاده در آمار توصیفی. میانه‌ی درآمدی یک جمعیت یعنی رقمی که حقوق نصف جمعیت از آن بیش‌تر و دستمزد نیمه‌ی دیگر از آن کم‌تر است. م.

^{۵۸} CEO

^{۵۹} think-tanks

توانایی لازم برای تهدید لذات بازاریابی⁶⁰ برخوردار هستند، دریابیم؟ بسیاری از افراد کم‌سن‌وسال، به‌طرزی عجیب لاف می‌زنند که «پرانگیزه»⁶¹ هستند؛ به‌کرات به‌دنبال کارآموزی و آموزش‌های دائمی می‌روند. این‌ها باید خودشان دریابند که برای خدمت‌کردن آماده‌شان می‌کنند، درست همان‌طور که پدران‌شان، دست‌برگریبان با مشکلات و دشواری‌هایی که هدف انضباط تولید آن‌هاست، این واقعیت را دریافتند.

چیزی که باید کشف شود یک راه برون‌رفت از دوگانه‌ی پرانگیزگی/بی‌انگیزگی است، تا دامن‌شستن⁶² از برنامه‌ی کنترل‌چیزی بیش‌تر از دل‌مردگی، افسردگی و دل‌شکستگی تلقی شود. یک استراتژی این است که زمین سیاست را تغییر دهیم - از تمرکز سنتی اتحادیه‌ها بر دستمزد به‌سوی اشکالی از نارضایتی که مختص دوران پسافوردی هستند. پیش از پرداختن بیش‌تر به این موضوع، باید عمیق‌تر بررسی کنیم که پُست‌فوردیسم واقعاً به چه معناست.

⁶⁰ the joys of marketing

⁶¹ motivated

⁶² disidentification

۵؛ ۶ اکتبر ۱۹۷۹: "نگذار هیچ چیز وابسته‌ات کند"

نیل مک‌کولی^{۶۳}، که در فیلم سال ۱۹۹۵ مایکل مان با عنوان مخمصه^{۶۴} سردسته‌ی یک سازمان تبهکار است می‌گوید: «یک مرتبه شخصی به من گفت نگذار چیزی وابسته‌ت کنه که اگه حس کردی مخمصه نزدیکه، نتونی در عرض ۳۰ ثانیه بگذاریش و بری». یکی از ساده‌ترین راه‌ها برای درک تفاوت میان فوردیسم و پُست-فوردیسم این است که این فیلم مان را با فیلم‌های گانگستری ساخته‌شده توسط فرانسویس فورد کاپولا و مارتین اسکورسیزی در فاصله سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۹۰ مقایسه کنیم. در مخمصه، حوادث را نه «خانواده‌ها»یی که تبارشان به «کشور قدیم» بازمی‌گردد، بلکه مزدورهای بی‌ریشه رقم می‌زنند، در یک لُس آنجلس مملو از آشپزخانه‌های تروتمیز کرومی که نمی‌توان از یک‌دیگر تشخیص‌شان داد، اتوبان‌های بی‌نام‌ونشان و اغذیه‌فروشی‌های ۲۴ ساعته. تمام رنگ‌وبوی محلی، عطر و طعم غذاهای آشپزخانه، و همه‌ی نشانه‌های فرهنگی‌ای که فیلم‌هایی چون پدرخوانده و رفقای خوب^{۶۵} بدان‌ها وابسته بودند تغییر کرده و جای خود را به چیزهای دیگری داده‌اند. لُس آنجلس مخمصه جهانی بدونِ منظره است، یک پراکندگی دارای اسم، جایی‌ست که قلمروی نشانه‌دار جای خود را به مناظر بی‌انتهای از شعبه‌های رو به تکثیر داده است. اشباح «اروپای قدیم»، که دست از سر خیابان‌های اسکورسیزی و کاپولا برنمی‌داشتند، با موفقیت بیرون رانده شده، و همراه با ولیمه‌های باستانی، خونِ ناپاک و انتقام‌های شورناک زیر کفای شاپ‌های زنجیره‌ای فراملیتی دفن گشته‌اند. با دقت به اسم «نیل مک‌کولی» می‌توان چیزهای زیادی درباره‌ی جهان فیلم مخمصه فهمید: یک اسمِ قلابی برای پاسپورت جعلی، یک اسم بدون تاریخ (هرچند، به شکلی کنایه‌آمیز، یادآور نام مورخ بریتانیایی لُرد مک‌کولی شده است). با نام «کورلثونه» مقایسه کنید، و به یاد داشته باشید که اسم یک دهکده را روی پدرخوانده گذاشته بودند. مک‌کولی احتمالاً از تمام نقش‌های دیگر رابرت دنیرو به شخصیت واقعی او نزدیک‌تر است: یک صفحه‌ی نمایش، یک رمز، که از فرط حرفه‌ای بودن انگار یخ زده است، کل زندگی‌اش را وقف آماده‌شدن، تحقیق و تمرینِ روش اجرا کرده است ("کاری رو انجام می‌دم که توش از همه بهترم"). مک‌کولی نه سردسته‌ی مافیاست و نه رئیسِ گردن‌کلفتی که بر رأس

⁶³ Neil McCauley

⁶⁴ Heat

⁶⁵ Goodfellas

یک سلسله مراتب قدرتِ باروکی، که با مجموعه قوانینی اداره می‌شود که درست به اندازه‌ی قوانینِ به‌خون‌نوشته‌شده‌ی کلیسای کاتولیک مقدس و اسرارآمیز هستند، تکیه زده باشد. آدم‌های او حرفه‌ای هستند، کارآفرین-سوداگرهای حاضر به عراق، تکنسین‌های جنایت، کسانی که باور و ایمان‌شان درست نقطه‌ی مقابلِ وفاداریِ خانوادگیِ کوزانوسترا⁷⁷ است. چنان‌که مک‌کولی به شخصیتِ آل پاچینو، کارآگاهِ پرانگیزه‌ای به‌نام وینسنت هانا⁷⁸، می‌گوید، در این دوره‌ی زمانه پیوندهای خانوادگی ناپایدار هستند: «حالا که مسئولِ دستگیریِ من شده‌ای و مجبوری هر زمان من حرکت کردم حرکت کنی، چطور انتظار داری بتونی ازدواجات رو حفظ کنی؟» هانا سایه‌ی مک‌کولی است، و مجبور می‌شود ناپایداریِ او و تحرکِ دائمی‌اش را وارد زندگیِ خود کند. مانند هر گروهی از سهام‌داران، دارودسته‌ی مک‌کولی تنها به‌انگیزه‌ی درآمدهای آتی کنار هم می‌مانند؛ هر پیوندِ دیگری یک گزینه‌ی اختیاری و به احتمالِ قریب به یقین خطرناک است. این نظم و ترتیبِ آموز موقتی، عمل‌گرایانه و مرزی‌ست - خودشان می‌دانند که پیچ‌ومهره‌ی قابل‌تعویضِ دستگاه هستند، هیچ تضمینی در کار نیست و هیچ چیزی دوام نمی‌آورد. در مقایسه با این‌ها، رفقای خوب به سانتی‌مانتالیست‌های کم‌تحرکی می‌مانند که ریشه‌شان به جماعت‌های در حالِ احتضار و مناطقِ روبه‌افول بازمی‌گردد.

خصائلی که مک‌کولی نماینده‌ی آن‌هاست همان‌هایی هستند که ریچارد سینت⁷⁹ در فسادِ شخصیت⁷⁹ بررسی می‌کند: تبعاتِ شخصیِ کار در سرمایه‌داریِ جدید، مطالعه‌ای تأثیرگذار درباره‌ی تغییراتِ نفسانی‌ای که بازآراییِ پست-فوردیستی [فرآیند] کار به دنبال داشته است. شعارِ تبلیغاتی‌ای که وضعیتِ جدید را به صورت خلاصه بیان می‌کند این است: «بلندمدت نداریم». در شرایطی که سابقاً کارگران می‌توانستند با کسبِ مجموعه‌ی ساده‌ای از مهارت امیدوار باشند تا در یک سلسله‌مراتبِ خشک و منظمِ سازمانی ترقی کنند، اکنون مجبور هستند به صورتِ ادواری، و ضمنِ جابجایی میانِ نهادها و نقش‌های مختلف، مهارت‌های تازه کسب کنند. هم‌زمان با تمرکززدایی از سازمانِ کار، و با جایگزینی شبکه‌های معامله به جای سلسله‌مراتب‌های هِرمی، «انعطاف‌پذیری» مزیتِ ویژه‌ای کسب می‌کند. سینت، در جملاتی که یادآورِ تمسخرِ هانا توسطِ مک‌کولی در مخمصه هستند ("چطور انتظار داری بتونی ازدواجات رو حفظ کنی؟")، بر فشارهای غیرقابل‌تحملی انگشت می‌گذارد که بی‌ثباتیِ همیشگی بر زندگیِ خانوادگی وارد می‌سازد. ارزش‌هایی که به زندگیِ خانوادگی قوام می‌بخشند - التزام، قابل‌اعتماد بودن، تعهد - دقیقاً

⁶⁶ *Cosa Nostra*

نام سندیکای مافیایی مشهوری که در میانه‌ی قرنِ نوزدهم در سیسیل پایه‌گذاری شد.

⁶⁷ Vincent Hanna

⁶⁸ Richard Sennet

⁶⁹ *The Corrosion of Character*

همان‌هایی هستند که در سرمایه‌داری جدید از مُدافتاده قلمداد می‌شوند. با وجود این، به‌خاطر حملات وارده بر حوزه‌ی عمومی و هم‌چنین از هم‌گسیختگی تور حمایتی‌ای که «دولت پرستار»^{۷۰} فراهم می‌کرد، اهمیت خانواده به‌مثابه‌ی مکانی برای مصون‌بودن از فشارهای جهانی که در آن بی‌ثباتی واقعیتهای همیشگی ست افزایش می‌یابد. موقعیت خانواده در سرمایه‌داری پست-فوردیستی تناقض‌آمیز است، دقیقاً به‌همان دلیلی که مارکسیسم سنتی پیش‌بینی می‌کرد: سرمایه‌داری به خانواده نیاز دارد (به‌عنوان وسیله‌ای حیاتی برای بازتولید نیروی کار و مراقبت از آن؛ در مقام مرهمی بر زخم‌های روحی-روانی ناشی از شرایط آشوبناک اقتصادی-سیاسی)، حتی هنگامی که آن را تضعیف می‌کند (ممانعت از وقت‌گذرانی والدین با فرزندان، قراردادن اضطراب غیرقابل‌تحمل بردوش زوج‌ها با تبدیل آن‌ها به منبع انحصاری تسلی شخصی برای یکدیگر).

طبق نظر اقتصاددان مارکسیست کریستین ماراتزی^{۷۱}، تغییر جهت از فوردیسم به پست-فوردیسم یک تاریخ مشخص دارد: ۶ اکتبر ۱۹۷۹. در این روز فدرال ریزرو^{۷۲} نرخ‌های بهره را ۲۰ درصد بالا برد، و راه را برای «اقتصاد سمت‌عرضه» هموار کرد، و این یکی به‌نوبه‌ی خود «واقعیت اقتصادی» ای را تقویم کرد که اکنون در آن گرفتار هستیم. افزایش نرخ بهره نه‌تنها متضمن تورم بود، بلکه سازمان‌یابی تازه‌ای از ابزار تولید و توزیع را نیز میسر ساخت. «سفت‌وسختی» خط تولید فوردیستی جای خود را به «انعطاف‌پذیری» تازه داد، کلمه‌ای که امروزه شنیدن آن باعث می‌شود ستون فقرات هر کارگری از وحشت یخ‌بزند. این انعطاف‌پذیری با مقررات‌زدایی از سرمایه و کار تعریف شد، و نیروی کار را تسلیم روندهای غیررسمی‌سازی (تعداد فزاینده‌ای از کارگران به‌صورت موقت استخدام می‌شوند) و برون‌سپاری نمود.

ماراتزی نیز مانند سنت درمی‌یابد که شرایط تازه از سویی مستلزم سیبرنتیکی‌سازی^{۷۳} فزاینده‌ی محیط کار بود و از سوی دیگر از دل همین فرآیند سیبرنتیکی‌سازی زاده شده بود. کارخانه‌ی فوردیستی خام‌دستانه به دو بخش کار یقه‌آبی و کار یقه‌سفید تقسیم می‌شد، و خود ساختار ساختمان‌ها انواع مختلف کار را به‌صورت فیزیکی از یکدیگر جدا می‌کرد. هنگام کارکردن تحت نظارت مدیران و سوپروایزرها در محیط‌های پرسروصدا، کارگران تنها در زمان استراحت، هنگام استفاده از توالت، در پایان روز کاری، و یا در وقت اشتغال به اعتراضات تخریبی، امکان استفاده از زبان را پیدا می‌کردند، زیرا ارتباطات مَحَلّ تولید بود. اما در پست-فوردیسم، وقتی خط مونتاژ به «گردش اطلاعات» بدل می‌شود، افراد از خلال

⁷⁰ Nanny State

⁷¹ Christian Marazzi

⁷² نهادی که سرجمع به‌عنوان بانک مرکزی ایالات متحده‌ی آمریکا عمل می‌کند.

⁷³ cybernetization

ارتباط برقرار کردن کار می‌کنند. چنان‌که از نوربرت وینر^{۷۴} آموخته‌ایم، ارتباطات و کنترل لازم و ملزوم یک‌دیگر هستند.

کار و زندگی غیرقابل تفکیک می‌شوند. سرمایه هنگام رؤیادیدن هم تنهای مان نمی‌گذارد. زمان دیگر خطی نیست، آشوبناک شده و به مجموعه‌ای از اشکال نقطه‌چین بدل گردیده است. تجدید ساختار تولید و توزیع به تجدید ساختار سیستم عصبی مان نیز می‌انجامد. برای این‌که بتوانیم به‌عنوان مؤلفه‌ای از تولید درست به‌موقع^{۷۵} عملکرد مؤثری داشته باشیم باید در خود توانایی‌ای پرورش دهیم برای واکنش دادن به حوادث غیرمترقبه، باید یاد بگیریم در شرایط بی‌ثباتی کامل، یا طبق نام‌گذاری زشتی که انجام شده، در شرایط پریکاریتی زندگی کنیم. دوره‌های کاری و دوره‌های بیکاری به‌تناوب از پی هم می‌آیند. معمولاً در مجموعه‌ای از موقعیت‌های شغلی کوتاه‌مدت مشغول به کار هستیم و نمی‌توانیم برای آینده‌مان برنامه‌ای بریزیم.

هم ماراتزی و هم سنت اشاره می‌کنند که از هم‌گسیختن الگوهای کاری ثابت تاحدی با پشتیبانی خواست کارگران همراه بود - آن‌ها بودند که، کاملاً محقانه، نمی‌خواستند ۴۰ سال در یک کارخانه‌ی واحد کار کنند. از جهات متعدد، چپ پس از ضربه‌فنی شدن، یعنی از زمانی که سرمایه به بسیج و بهره‌گیری از میل [کارگران] به رهایی از برنامه‌ی روزانه‌ی فوردیستی پرداخت، هرگز نتوانسته خود را احیا کند. مخصوصاً در بریتانیا، نمایندگان سنتی طبقه‌ی کارگر - رهبران اتحادیه‌ها و حزب کارگر - بیش از اندازه به فوردیسم عادت کرده بودند؛ ثبات تقابل‌ها در آن نظام به آنان نقشی تضمین‌شده می‌داد. اما این بدان معنا بود که مبلغان سرمایه‌داری پس‌افوردی می‌توانستند خود را مخالف وضعیت موجود جا بزنند، چنان‌که گویی شجاعانه درمقابل یک نیروی کار ایستا و سازمان‌یافته مقاومت می‌کنند، نیروی کاری که «بیخود» گرفتار دشمنی‌های ایدئولوژیک و بی‌حاصلی شده است که بیش از آن‌که به آرزوهای طبقه‌ای که قرار است نماینده‌ی آن باشند ارتباط پیدا کنند، مقاصد رهبران اتحادیه‌ها و سیاستمداران را برآورده می‌سازند.

اکنون این ستیزه^{۷۶} بیرونی نیست، و در رویارویی طبقاتی ظاهر نمی‌شود، بلکه درونی‌ست، و در روان کارگر قرار گرفته، که به‌عنوان کارگر، به نزاع طبقاتی سنتی علاقه‌مند است، اما هم‌چنین، به‌عنوان کسی که در یک صندوق مستمری^{۷۷} حساب دارد، از افزایش سود سرمایه‌گذاری‌اش نیز نفع می‌برد. دیگر دشمن کاملاً بیرونی نداریم. طبق استدلال ماراتزی، نتیجه این است که کارگران پست‌فوردیسم مانند یهودیان عهد

⁷⁴ Norbert Wiener

⁷⁵ just-in-time production

⁷⁶ antagonism

⁷⁷ pension fund

عتیق هستند پس از خروج از «خانه‌ی بردگی»: رها از قیدی که نمی‌خواهند بازگردد، ولی هم‌چنین تک‌افتاده و گرفتار در بیابان، و نامطمئن از مسیر پیش‌رو.

مسلماً این نزاع روان‌شناختی که درون افراد شعله می‌کشد بی‌خسارت نیست. مارائزی می‌کوشد درباره‌ی ارتباط میان افزایش موارد اختلال دوقطبی و پست‌فوردیسم تحقیق کند. اگر، چنان‌که دلوز و گتاری استدلال می‌کنند، اسکیتزوفرنی وضعیتی باشد که لبه‌های بیرونی سرمایه‌داری را مشخص می‌کند، اختلال دوقطبی بیماری روانی خاص «داخل» سرمایه‌داری است. خود سرمایه‌داری با چرخه‌های بی‌انتهای رونق و رکودش اساساً و به‌شکلی غیرقابل‌تقلیل دوقطبی‌ست، و به‌صورت دوره‌ای میان‌شیدایی اعتیادآور (زیاده‌روی‌های غیرعقلانه‌ی "حبابی فکرکردن") و فرودهای افسردگی‌زا (واضح است که عبارت "رکود" اقتصادی^{۷۸} تصادفاً ساخته نشده) نوسان می‌کند. تا درجه‌ای که در هیچ نظام اقتصادی-سیاسی دیگری دیده نشده، سرمایه‌داری هم‌زمان از حالات روحی جمعیت‌ها^{۷۹} تغذیه و [به نوبه‌ی خود] این حالات را بازتولید می‌کند. بدون جنون و ایمان، سرمایه نمی‌تواند عمل کند.

به‌نظر می‌رسد هم‌زمان با غلبه‌ی پست‌فوردیسم، طاعون نامرئی اختلال‌های روانی و نفسانی، که از حدود سال ۱۷۵۰ (یعنی دقیقاً سحرگاه سرمایه‌داری صنعتی)، پیوسته بی‌سروصدا و پنهانی گسترش یافته است، به درجات تازه‌ای از شدت شیوع رسیده باشد. در کتاب سرمایه‌دار خودخواه، جیمز به افزایش معنادار نرخ «پریشانی روانی» طی حداقل ۲۵ سال گذشته اشاره می‌کند. او گزارش می‌دهد که:

طبق بیش‌تر معیارها، نرخ پریشانی‌ها با حرکت از کسانی که در سال ۱۹۴۶ زاده شده بودند (و در سال ۱۹۸۲ سی‌وشش‌ساله بودند) به گروه متولد سال ۱۹۷۰ (که در سال ۲۰۰۰ سی‌ساله بودند) دوبرابر می‌شود. برای مثال، ۱۶ درصد از زنان ۳۶ ساله در سال ۱۹۸۲ اظهار می‌کردند که «مشکل اعصاب، خمودگی، افسردگی، یا غم» دارند، درحالی‌که در سال ۲۰۰۰، ۲۹ درصد از سی‌ساله‌ها خود را گرفتار این جور مشکل‌ها قلمداد می‌کردند.

یک مطالعه‌ی بریتانیایی دیگر که توسط جیمز نقل شده سطح ابتلا به ناخوشی‌های روان را (که شامل سمپتوم‌های نوروتیک، فوبیا و افسردگی می‌شوند) در نمونه‌های متعلق به سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۸۵ مقایسه می‌کند. «در شرایطی که ۲۲ درصد نمونه‌ی سال ۱۹۷۷ اظهار ناخوشی روانی می‌کرد، در سال ۱۹۸۶ این رقم تقریباً تا میزان یک‌سوم کل جمعیت افزایش پیدا کرده است». از آن‌جایی که این نرخ‌ها در کشورهایی که جیمز سرمایه‌داری «خودخواهانه» نام داده بیش‌تر هستند تا در کشورهای دیگر، جیمز این فرضیه را طرح

⁷⁸ economic 'depression'

⁷⁹ moods of populations

می‌کند که عامل این مصیبت سیاست‌های سرمایه‌داری خودخواهانه (یعنی نئولیبرال) هستند. به‌طور مشخص، جیمز به شیوه‌ای اشاره می‌کند که سرمایه‌داری خودخواهانه:

هم در آتش آرزوها می‌دمد و هم انتظارات برآورده شدن این آرزوها را شعله‌ور می‌سازد. ... در جامعه‌ی کارآفرینان فانتزی، این پندار تقویت می‌شود که هرکسی می‌تواند آن شوگر یا بیل گیتس بشود، بدون توجه به این که در واقعیت، پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ احتمال رخ دادن چنین چیزی کم شده است - مثلاً فردی که در سال ۱۹۵۸ متولد شده شانس بسیار بیش‌تری برای دسترسی به امکان تحرک روبه‌بالا با استفاده از تحصیلات را داشته تا فردی که در سال ۱۹۷۰ متولد شده است. آن دسته از سموم سرمایه‌داری خودخواهانه که بیش از همه برای سلامتی و رفاه خطرناک‌اند آن‌هایی هستند که به تشویق سیستماتیک ایده‌هایی می‌پردازند مبنی بر این که ثروتمندی و برخورداری مادی کلید رضایت است، که فقط ثروتمندان برنده هستند، و این که بدون توجه به زمینه‌های خانوادگی، قومی و اجتماعی، دسترسی به رأس جامعه برای هرکسی که به اندازه‌ی کافی کار کند ممکن است - اگر موفق نشوید، تنها یک مقصر وجود دارد.

حدس‌های جیمز درباره‌ی آرزوها، انتظارات، و فانتزی با مشاهدات خود من از شیوع چیزی که «افسردگی شیدا» نامیده‌ام در میان جوانان بریتانیایی سازگاری دارد.

در متن وزمینه‌ی افزایش نرخ‌های ابتلا به بیماری‌های روانی، بسیار گویاست که حزب نوین کارگر^{۸۰}، در آغاز دوره‌ی سوم زمامداری‌اش بر حکومت، خود را متعهد ساخت تا برخی افراد را از فهرست مستمری‌بگیران طرح «مزیت ناتوانی ذهنی»^{۸۱} حذف کند، و به این ترتیب به صورت ضمنی مدعی بشود که اگر نه همه، دست‌کم بسیاری این مستمری را با شایدبازی دریافت می‌کنند. علی‌رغم چنین فرضی، به‌نظر غیرمنطقی نمی‌رسد که استنتاج کنیم اکثر دریافت‌کنندگان مزیت ناتوانی ذهنی - بیش از دو میلیون نفر دریافت‌کننده وجود دارد - قربانیان سرمایه هستند. برای مثال، بخش قابل‌ملاحظه‌ای از دریافت‌کنندگان کسانی هستند که در نتیجه‌ی اصرار رئالیسم سرمایه بر این که صنایعی چون معدن‌کاری دیگر به لحاظ اقتصادی توجیه‌پذیر نیستند آسیب روانی دیده‌اند. (حتی با لحاظ کردن معیارهای اقتصادی به صورت خام، استدلال مربوط به "توجیه‌پذیری" قانع‌کننده به‌نظر نمی‌رسد، مخصوصاً اگر هزینه‌ای که

⁸⁰ New Labour

اشاره به جناح راست حزب کارگر که تا سال ۲۰۱۵ و با رهبری کسانی چون تونی بلر و گوردون براون این حزب را به یک حزب کاملاً میانه‌رو تبدیل کرده بود.

⁸¹ Incapacity Benefit

این مستمری و طرح‌های مشابه به مالیات‌دهندگان تحمیل می‌کنند را نیز لحاظ کنیم). به‌زبان ساده، افراد بسیار پرشماری زیر فشار شرایط وحشت‌آور و بی‌ثبات پست‌فوردیسم کمر خم کرده‌اند.

هستی‌شناسی‌ای که اکنون حاکم است هرشکلی از علت‌یابی اجتماعی برای بیماری‌های روانی را منتفی می‌سازد. البته بیوشیمیایی‌سازی بیماری‌های روانی به غیرسیاسی‌سازی آن‌ها کمک‌شایانی می‌کند. این که بیماری‌روانی یک مشکل فردی و بیوشیمیایی قلمداد شود برای سرمایه‌داری مزایای عظیمی در بر دارد. نخست، رانه‌ی سرمایه در جهت ایجاد انفرادی‌سازی‌اتم‌گونه را تقویت می‌کند (به‌خاطر شیمی مغز است که مریض شده‌ای [، نه به‌خاطر تنهایی]). ثانیاً، یک بازار بی‌نهایت سودآور فراهم می‌سازد که در آن شرکت‌های داروسازی چندملیتی می‌توانند محصولات خود را آب‌کنند (با SSRI‌های ما درمان می‌شوید). بدیهی‌ست که تمام بیماری‌های روانی از طریق نورولوژیک کلید می‌خورند، اما این نکته درباره‌ی علت‌یابی آن‌ها هیچ چیز نشان نمی‌دهد. برای مثال، اگرچه حقیقت دارد که افسردگی توسط سطوح پایین سرتونین ایجاد می‌شود، باز هم باید بفهمیم چرا فلان دسته از افراد مشخص از سرتونین پایین رنج می‌برند. چنین کاری مستلزم یک تبیین اجتماعی و سیاسی است؛ و اگر چپ می‌خواهد رئالیسم سرمایه را با چالش مواجه سازد، سیاسی‌سازی مجدد بیماری‌روانی وظیفه‌ای اورژانسی‌ست.

به‌نظر خیال‌پردازانه نمی‌رسد که بین افزایش بروز پریشانی‌روانی و الگوهای تازه برای ارزیابی عملکرد کارگران نوعی توازی ببینیم. اکنون می‌خواهیم به این «بوروکراسی جدید» نگاهی دقیق‌تر بیندازیم.

۶؛ هرآنچه سخت و استوار است در صنعتِ روابطِ عمومی ذوب می‌شود:

استالینیسیم بازار و ضدتولید بوروکراتیک

همان‌طور که فیلم سال ۱۹۷۸ شرادر^{۸۲} با عنوان *یقه‌آبی*^{۸۳} از روابطِ کاریِ دهه‌ی ۱۹۷۰ تصویر دقیقی ارائه می‌کند، فیلم به‌ناحق مهجورِ مایک جاج^{۸۴} با عنوان *دفترکار*^{۸۵} روایتی تیزبینانه است از فضای کار در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰. به‌جای تقابل میان مقاماتِ اتحادیه‌ی کارگری و مدیریت در یک کارخانه، فیلم جاج نشان می‌دهد که یک ابرشرکت^{۸۶} به‌خاطر «ضدتولید» اداری^{۸۷} در آستانه‌ی فلج‌شدن قرار دارد: کارمندان یادداشت‌های متعددی از مدیرانِ مختلف دریافت می‌کنند و مضمون همه‌ی یادداشت‌ها دقیقاً یک چیز تکراری است. طبیعتاً، این یادآوری به یک عمل بوروکراتیک اختصاص دارد: هدف آن برانگیختن همکاری [کارکنان] با فرآیند جدید اضافه کردن یک برگه به‌عنوان "جلد" در ابتدای گزارش‌هاست. در هماهنگی با مشی «هوشمندی»، شکل مدیریت در دفترکار مخلوطی است از حالت غیررسمی پیراهن‌وشلواری و اقتدارگرایی خاموش. جاج نشان می‌دهد که دقیقاً همین شکل مدیریت^{۸۸} در یک قهوه‌فروشی زنجیره‌ای و شرکتی، که نقش پاتوق کارکنان دفترکار را ایفا می‌کند نیز حاکم است. در این فروشگاه، از کارکنان خواسته شده یونیفورم‌های خود را با «هفت‌تکه از مجموعه‌شان» تزئین کنند (یعنی با مدال، پلاک و تزئینات شخصی دیگر) تا «فردیت و خلاقیت» شان ابراز گردد: یک تصویرسازیِ مختصر و مفید از شیوه‌ی تبدیل «خلاقیت» و «ابراز نفس» به اجزای ذاتی کار در جوامع کنترلی؛ که بنا به اشاره‌ی پائولو ویرنو^{۸۹}، یان مولیر بوتانگ^{۹۰} و دیگران، علاوه بر مطالبات تولیدی، از کارگران انتظارِ برآوردی مطالباتِ نفسانی را نیز دارد. هم‌چنین، تلاش برای کمی‌سازیِ خام‌دستانه‌ی این مشارکت‌های نفسانی چیزهای زیادی درباره‌ی این مطالبات تازه نشان می‌دهد. مثال تزئین هفت‌تکه به پدیده‌ی دیگری نیز اشاره دارد: انتظارات پنهان‌شده پشت استانداردهای رسمی. جوانا، یک زن خدمتکار در قهوه‌فروشی، دقیقاً هفت تکه‌ی تزئینی می‌زند، اما

⁸² Schrader

⁸³ *Blue Collar*

⁸⁴ Mike Judge

⁸⁵ *Office Space* (1999)

⁸⁶ corporation

⁸⁷ administrative 'anti-production'

⁸⁸ managerialism

⁸⁹ Paolo Virno

⁹⁰ Yann Moulier Boutang

برای او شفاف‌سازی می‌شود که با وجود این که هفت قطعه رسماً کفایت می‌کند، درواقع کافی نیست - مدیر از او می‌پرسد که آیا می‌خواهد « خشک و خالی فقط حداقل‌ها را انجام دهد».

جوانا چنین شکایت می‌کند: «می‌دونی استن، اگر می‌خواهی ۳۷ قطعه‌ی تزئینی استفاده کنم، چرا راحت نمی‌کنی و حداقل رو به ۳۷ افزایش نمی‌دهی؟».

مدیر پاسخ می‌دهد: «خُب، فکر کردم قبلاً گفته بودی که دوست داری [درونیات] خودت رو ابراز کنی». دیگر هیچ چیز کفایت نمی‌کند. این سندروم برای بسیاری از کارگران آشناست، زیرا احتمالاً دریافته‌اند که در ارزیابی عملکرد، کسب نمره‌ی «رضایت‌بخش» دیگر واقعاً رضایت‌بخش نیست. برای مثال، در بسیاری از نهادهای آموزشی اگر پس از بازدید از یک کلاس درس معلم نمره‌ی «رضایت‌بخش» دریافت کند، از او خواسته می‌شود که پیش از تدریس در کلاس‌های دیگر، دوره‌ی آموزشی بگذراند.

شاید در ابتدا این واقعیت که تحت لوای حکومت‌های نئولیبرال، که خود را ضدبوروکراتیک و ضداستالینیست جلوه می‌دهند، اقدامات بوروکراتیک تشدید شده اسرارآمیز باشد. با این حال، انواع جدید بوروکراسی - "اهداف و چشم‌اندازها"، "خروجی‌ها"، "صورت‌جلسه‌ها" - حتی در زمانه‌ای که رتوریک نئولیبرال درباره‌ی خاتمه‌دادن به کنترل بالا به پایین و مرکزیت یافته غلبه پیدا کرده است، تکثیر شده‌اند. ممکن است چنین به نظر برسد که بوروکراسی یکی از انواع بازگشت امر سرکوب شده است، زیرا به شکل کنایه‌آمیز درون قلب نظامی روئیده که با نخوتی عالمانه حکم به نابودی آن داده بود. اما بازگشت بوروکراسی در نئولیبرالیسم بسیار گسترده‌تر از یک اتفاق جزئی و غیرمعمول یا مثلاً ظهور ارواح قدیمی است.

چنان که تا این جا نشان داده‌ام، میان «هوشمندی» و افزایش سازوکارهای اداره و تنظیم تناقضی وجود ندارد: این‌ها دو سویه‌ی شرایط کار در جوامع کنترلی هستند. ریچارد سنیت استدلال کرده است که مسطح‌سازی سلسله‌مراتب‌های هرمی درواقع کارگران را بیش‌تر در معرض نظارت قرار داده است. «یکی از ادعاهایی که درباره‌ی این سازمان جدید کار مطرح شده این است که قدرت را تمرکززدایی می‌کند، یعنی به کسانی که در رده‌های سازمانی پایین‌تر قرار می‌گیرند امکان می‌دهد بر فعالیت‌های خودشان کنترل بیش‌تری داشته باشند. بی‌تردید، پوچی این ادعا زمانی مشخص می‌شود که آن بر حسب تکنیک‌هایی بسنجیم که به کار گرفته شدند تا هیولای بوروکراتیک قدیمی تکه‌تکه شود. سیستم‌های اطلاعاتی جدید تصویر کامل و فراگیری از کل سازمان در اختیار مدیران رده‌بالایی قرار می‌دهد. این تکنیک باعث می‌شود افراد در هرکجای شبکه که باشند فضای چندانی برای پنهان شدن پیدا نکنند». ولی مسئله تنها این نیست که

فناوری اطلاعات به مدیران دسترسی اطلاعاتی بیش‌تری اعطا کرده؛ علاوه بر این، خود داده‌ها نیز تکثیر شده‌اند. ماسیمو دی‌انجلیس^{۹۱} و دیوید هاروی^{۹۲} به توصیف برخی از روندهای بوروکراتیکی می‌پردازند که یک سخنران مدعو، هنگام آماده‌سازی یک واحد تحصیلی برای ارائه در دانشگاه‌های بریتانیا در مقطع کارشناسی، باید از سر بگذرانند. دی‌انجلیس و هاروی چنین می‌نویسند:

«هدایت‌کننده‌ی واحد تحصیلی»^{۹۳} (ML، همان سخنران یا استاد) باید کاغذبازی‌های مختلفی را تکمیل کند، مخصوصاً یک «تصریح واحد» (در آغاز ارائه‌ی واحد مربوطه) که «اهداف و چشم‌اندازها»، اثرات مطلوب، حالات و روش‌های ارزیابی و سایر اطلاعات مربوط به واحد را فهرست کند؛ یک سند «بررسی واحد» (در انتهای ارائه‌ی واحد مربوطه) که در آن MLها ارزیابی خودشان از نقاط ضعف و قوت واحد و تغییرات پیشنهادی‌شان برای سال بعد را ذکر می‌کنند؛ یک خلاصه از بازخورد دانشجویان؛ و میانگین و پراکندگی نمرات.

اما این تنها شروع داستان است. برای کل یک برنامه‌ی تحصیلی، آکادمیسین‌ها باید یک «تصریح برنامه» آماده سازند، «گزارش‌های سالانه‌ی برنامه» را تولید کنند، گزارشی‌هایی که ارزیابی عملکرد دانشجویان را با توجه به «نرخ پیشرفت»، «نرخ انصراف از تحصیل»، موقعیت مکانی و پراکندگی نمرات‌شان بایگانی می‌کنند. نمره‌ی همه‌ی دانشجویان باید در مقایسه با یک «ماتریس» تعیین شود. این خود-نظارت [یا نظارت درونی‌سازی‌شده] ضمناً با ارزیابی‌های مقامات بیرونی تکمیل می‌گردد. نمره‌ی تکالیف دانشجویان توسط «ممتحن بیرونی» بازبینی می‌شود. قرار است این ممتحنین یک‌دستی استانداردها و معیارها را در کل بخش دانشگاهی کشور تضمین کنند. [به این ترتیب] اساتید مدعو تحت نظارت هم‌رده‌های‌شان قرار دارند. در همین حال، دانشکده‌ها به‌صورت دوره‌ای بازرسی‌های سه، چهار روزه‌ای را از سر می‌گذرانند که توسط «آژانس تضمین کیفیت آموزش عالی»^{۹۴} (QAA) اجرا می‌گردد. اگر محققین «پژوهش‌کننده» باشند باید هر سه یا چهار سال «چهارتا از بهترین مواد انتشاریافته‌ی خود» را ارائه دهند تا پانلی که به‌عنوان بخشی از رویه‌ی «اجرای نظارت بر تحقیقات»^{۹۵} (که در سال ۲۰۰۸ جای خود را به سازوکاری به‌همان اندازه جنجال‌برانگیز با عنوان "چارچوب درخشش تحقیقات"^{۹۶} داد) تشکیل می‌شود، به آن‌ها نمره دهد. دی‌انجلیس و هاروی تصریح می‌کنند که این موارد تنها روایت‌هایی کلی از برخی از

⁹¹ Massimo De Angelis

⁹² David Harvie

⁹³ module leader

⁹⁴ the Quality Assurance Agency for Higher Education

⁹⁵ Research Assessment Exercise

⁹⁶ Framework for Research Excellence

وظایف بوروکراتیکی هستند که آکادمیسین‌ها باید انجام دهند. همه‌ی این وظایف به‌لحاظ تأمین منابع مالی برای نهادهای آموزشی حائز اهمیت‌اند. این هجوم روندهای بوروکراتیک به‌هیچ‌روی به دانشگاه‌ها، یا به آموزش محدود نیست: سایر خدمات عمومی، مانند نظام ملی خدمات درمانی و نیروی پلیس نیز به‌طریق مشابه درون گره‌های بی‌شمار بوروکراسی سرطان‌گون گرفتار هستند.

این وضع تا حدی نتیجه‌ی مقاومت ذاتی برخی فرآیندها و خدمات درمقابل بازاری شدن است. (مثلاً، آنچه قرار است بازاری‌سازی آموزش باشد اساساً بر یک مشابه‌سازی گیج‌کننده و خام مبتنی است: دانشجویان مصرف‌کننده‌ی این خدمات [آموزشی] هستند یا محصول آن؟) قرار بود بازار ایده‌آل‌سازی شده مبادلات «بدون اصطکاک» به‌ارمغان آورد، یعنی مبادلاتی که در آن‌ها امیال مبادله‌کنندگان را مستقیماً و بدون نیاز به مداخله یا میانجیگری عوامل مقرراتی برآورده شود. اما رانه‌ی ارزیابی عملکرد کارگران و اندازه‌گیری اشکالی از کار که بنا به طبیعت‌شان مناسب کمی‌سازی نیستند، به‌شکلی غیرقابل اجتناب مستلزم افزودن لایه‌های جدید مدیریت و بوروکراسی است. چیزی که با آن مواجه‌ایم مقایسه‌ی مستقیم عملکرد یا خروجی کارگران نیست، بلکه مقایسه‌ای است میان بازنمایی بزک‌شده و موردتأیید از آن عملکرد از یک‌سو و خروجی [واقعی] از سوی دیگر. به‌شکلی گریزناپذیر، یک اتصال کوتاه^{۹۷} رخ می‌دهد، و کار بیش‌تر به خلق و ارسال بازنمایی‌ها معطوف می‌شود تا به هدف رسمی‌ای که با آن همراه است. در حقیقت، یک مطالعه‌ی انسان‌شناسانه از دولت محلی در بریتانیا استدلال می‌کند که «تلاشی که صرف تضمین بازنمایی درست خدمات یک مرجع محلی می‌شود از آن‌چه صرف ارتقای واقعی این خدمات می‌گردد بیش‌تر است». این معکوس‌سازی اولویت‌ها یکی از نشانه‌های ممیزه‌ی نظامی است که بدون اغراق باید آن را «استالینیسیم بازار» نام داد. آن‌چه سرمایه‌داری متأخر از استالینیسیم یاد گرفته محدود است به ارزش‌گذاری بیش‌تر بر نمادهای دستاوردها در مقایسه با خود دستاوردهای واقعی. مارشال پرمن ضمن توصیف پروژه‌ی «کانال دریای سفید» بین سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۳ توضیح می‌دهد که:

ظاهراً استالین چنان مصمم بوده تا یک سمبل بسیار عظیم و چشمگیر از توسعه خلق کند که با فشارها و مداخلات زیاده‌ای که بر این پروژه تحمیل کرده، نهایتاً تنها سرعت توسعه‌ی خود طرح را کاهش داده است. به این ترتیب، کارگران و مهندسان هرگز زمان، پول یا تجهیزات لازم برای احداث کانالی که برای عبور محموله‌های قرن بیستمی به‌اندازه‌ی کافی عمیق و ایمن باشد به‌دست نیاوردند؛ نتیجتاً، این کانال هرگز در تجارت یا صنعت شوروی

^{۹۷} اتصال کوتاه یک عنصر مدار به‌معنای حذف برخی عناصر دیگر است.

نقش مهمی ایفا نکرد. ظاهراً کل چیزی که این کانال می‌توانست عبور دهد عبارت بود از کشتی‌های بخارِ توریستی، که در دهه‌ی ۱۹۳۰ پر بودند از نویسندگانی شوروی یا کشورهای دیگر. این نویسندگان با نوعی التزام و تعهد شکوه‌آفرینی این پروژه را گوش زد می‌کردند. کانال یک پیروزی تبلیغاتی بود؛ اما اگر نیمی از نیرویی که صرف کارزارِ روابط عمومی شد به خود کار اختصاص یافته بود، با قربانیان بسیار کم‌شمارتر و توسعه‌ی واقعی‌تری همراه می‌شد - و این پروژه، به جای یک لودگی وحشیانه که در آن انسان‌های واقعی به خاطر شبه‌حوادث^{۹۸} کشته شدند، به یک تراژدی اصیل بدل می‌گشت.

حکومت نئولیبرال حزب نوین کارگر، که در ظاهر ضد استالینیست است، طی الزامی عجیب به تکرار چنین الگویی، گرایش مشابه نشان داده به پیاده‌سازی طرح‌هایی که اثراتشان در جهان واقعی فقط تا جایی اهمیت دارد که در سطح تظاهرات (صنعت روابط عمومی) ثبت شود. «اهداف» بدنامی که حکومت حزب نوین کارگر در تحمیل‌شان چنین پرشور و اشتیاق بود دقیقاً همین مسئله را نشان می‌دهند. هرکجا که این هدف‌گذاری‌ها را به اجرا گذاشته‌اند، طی فرآیندی که با پیش‌بینی‌پذیری آهنگین تکرار می‌شود، اهداف به سرعت از روش‌هایی برای اندازه‌گیری عملکرد تبدیل می‌شوند به مقصدهای فی‌نفسه. اکنون در بریتانیا، نگرانی درباره‌ی سطح درحال نزول امتحانات مدارس به خصلت همیشگی فصل تابستان بدل شده است. با این حال، اگر دانش‌آموزان فعلی کم‌تر از پیشینیان‌شان از مهارت و دانش برخوردار هستند علت نه صرفاً افول کیفیت امتحانات، بلکه هم‌چنین این واقعیت است که کل فرآیند تدریس معطوف شده به گذراندن امتحانات. تمرکز محدود بر روی «تمرینات امتحانی» جای درگیری گسترده‌تر با موضوعات را می‌گیرد. به طریق مشابه، بیمارستان‌ها به جای تمرکز بر چند عمل اورژانسی و جدی، بر طی کردن روندهای روتین بسیار پرشمار اصرار می‌ورزند، زیرا این روندهای روتین به آن‌ها امکان می‌دهد اهدافی را که عملکردشان بر اساس آن‌ها مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، آسان‌تر متحقق سازند.

اگر این استالینیسم بازار را انحرافی از «روح حقیقی» سرمایه‌داری قلمداد کنیم اشتباه کرده‌ایم. برعکس، بهتر است بگوییم که یک بُعد کلیدی استالینیسم به خاطر ارتباطش با پروژه‌ی اجتماعی‌ای چون سوسیالیسم محدود شده بود، و تنها در فرهنگ سرمایه‌داری متأخر می‌تواند ظاهر شود، فرهنگی که در آن تصاویر قدرت اتونوم^{۹۹} کسب می‌کنند. البته که شکل خلق ارزش در بازار بورس کم‌تر به آنچه شرکت مربوطه «واقعاً انجام می‌دهد» وابسته است تا به دریافت‌ها و باورداشت‌ها درباره‌ی عملکرد (آینده‌ی) آن

⁹⁸ pseudo-events

⁹⁹ autonomous

شرکت. این بدان معناست که در سرمایه‌داری، هرآنچه سخت و استوار است در صنعتِ روابطِ عمومی^{۱۰۰} ذوب می‌شود، و سرمایه‌داری متأخر حداقل همان قدر با این گرایش همه‌جایی به تولیداتِ صنعتِ روابطِ عمومی مشخص می‌شود که با فرآیندِ تحمیلِ سازوکارهای بازار.

در این جا شرحِ ژیزک بر مفهومِ لکانی «دیگریِ بزرگ» اهمیتِ اساسی دارد. دیگریِ بزرگِ قصه‌ی جمعی یا ساختارِ سمبولیکی است که هر میدانِ اجتماعی‌ای پیش‌فرض می‌گیرد. خودِ دیگریِ بزرگ را هرگز نمی‌توان ملاقات کرد؛ در عوض، تنها با جانشینان‌اش مواجه می‌شویم. ابداً این‌گونه نیست که این نمایندگان همیشه رهبر باشند. برای مثال، در نمونه‌ی کانالِ دریای سفید که به آن پرداختیم، خودِ استالین نبود که دیگریِ بزرگ را نمایندگی می‌کرد، بلکه این نمایندگی بیش‌تر به نویسندگانِ شوروی و نویسندگانِ خارجی بازمی‌گشت، کسانی که باید درباره‌ی شکوهِ پروژه‌ی موردِ بحث اقناع می‌شدند. یک بُعدِ مهمِ دیگریِ بزرگ این است که همه‌چیز را نمی‌داند. همین نادانیِ مقومِ دیگریِ بزرگ است و به روابطِ عمومی اجازه‌ی فعالیت می‌دهد. حقیقتاً می‌توان دیگریِ بزرگ را به‌عنوانِ مصرف‌کننده‌ی صنعتِ روابطِ عمومی و پروپاگاندا تعریف کرد، فیگورِ مجازی‌ای که ملزم است چیزی را باور کند که هیچ فردِ واقعی‌ای نمی‌تواند. توجه‌تان را به یکی از نمونه‌های ژیزک جلب می‌کنم: چه کسی وجود داشت که نداند «سوسیالیسم واقعاً موجود»^{۱۰۱} (RES) ژنده و فاسد است؟ قطعاً هیچ‌یک از مردم، که از کمبودها و مشکلاتِ آن اطلاعِ کافی داشتند، یا هیچ‌کس در میانِ اداره‌کنندگانِ حکومت، که ممکن نبود ندانند، چنین اشتباهی نمی‌کرد. دیگریِ بزرگ کسی بود که مقدر شده بود نداند واقعیتِ روزمره‌ی RES چیست - کسی بود که اجازه نداشت بداند. اما تمایز میان چیزی که دیگریِ بزرگ می‌داند، یعنی آن‌چه رسماً پذیرفته می‌شود، و آن‌چه به‌صورتِ گسترده در تجربه و دانشِ افرادِ واقعی ظاهر می‌گردد به‌هیچ‌وجه یک تمایز «صرفاً» صوری و توخالی نیست؛ وجه‌اختلافِ این دو است که به واقعیتِ اجتماعی «معمولی» امکانِ جاری شدن می‌دهد. وقتی این انگاره که دیگریِ بزرگ نمی‌داند را دیگر نتوان حفظ کرد، بافتِ بین‌الذهانی‌ای که نظام اجتماعی را یک‌پارچه نگاه می‌دارد از هم می‌گسلد. علتِ این که سخنرانیِ خروشچف در سال ۱۹۶۵، که در آن شکست‌های دولتِ شوروی را پذیرفت، تا این اندازه اهمیت داشت همین است. چنین نبود که کسی درونِ حزب نداند به‌نامِ حزب چه وحشیگری‌ها و فسادهایی به‌راه افتاده است، اما سخنرانیِ خروشچف کاری کرد که باور به این که دیگریِ بزرگ در نادانی به‌سر می‌برد دیگر ممکن نباشد.

100 PR

101 Really Existing Socialism

این از «سوسیالیسم واقعاً موجود». درباره‌ی «سرمایه‌داری واقعاً موجود» چه می‌توان گفت؟ یکی از راه‌های درک «رنالیسم» در رنالیسم سرمایه توجه به ادعای کنارگذاشته‌شدنِ باور به دیگری بزرگ است. پست‌مدرنیسم را می‌توان به‌مثابه نامی تفسیر کرد برای مجموعه‌ی بحران‌هایی که از افولِ باور به دیگری بزرگ ناشی شدند. فرمول‌بندیِ مشهورِ لیوتار از وضعیتِ پُست‌مدرن - دیرباوری^{۱۰۲} در مواجهه با کلان‌روایت‌ها - این تفسیر را تأیید می‌کند. البته جیمسون استدلال می‌کند که «دیرباوری در مواجهه با کلان‌روایت‌ها» بیانی‌ست از «منطقِ فرهنگی سرمایه‌داری متأخر»، و یکی از پیامدهای تغییرِ جهت به سمتِ شرایطِ پسافوردیِ انباشتِ سرمایه. نیک لند^{۱۰۳} یکی از ذوق‌زده‌ترین روایت‌ها را از «ذوب‌شدنِ پست‌مدرن فرهنگِ درونِ اقتصاد» ارائه کرده است. در نوشته‌های او یک دستِ نامرئیِ آپدیت‌شده و سیبرنتیک در حالِ پیش‌روی به سوی امحای قدرتِ دولتیِ مرکزیت‌یافته است. در آثارِ لند در دهه‌ی ۱۹۹۰ علمِ سیبرنتیک، نظریه‌ی پیچیدگی^{۱۰۴}، تخیلِ سایبرپانکی^{۱۰۵} و نئولیبرالیسم کنار یک‌دیگر قرار داده شده‌اند تا تصویری از نوعی هوشِ مصنوعیِ متعلق به سرمایه برای کلِ جهان ایجاد گردد: یک سیستمِ گسترده، انعطاف‌پذیر و مستعدِ واکنشِ زنجیره‌ای^{۱۰۶}، که اراده‌ی انسانی را منسوخ می‌سازد. در «فروگذاخت»، که مانیفستی‌ست که لند برای سرمایه‌ی غیرخطی و تمرکززدوده نوشته، از «گرایشی بسیار فراگیر با توزیع شبکه‌ای و ماتریسی» بحث شده است، گرایشی که معطوف است به «ازکارانداختنِ برنامه‌های فرمان-کنترلِ ROM، که تمامیِ موجودیت‌های حکومتیِ خرد و کلان به آن‌ها وابسته‌اند و درمقیاسِ جهانی به‌عنوان "سیستمِ امنیتِ انسانی" متمرکز شده‌اند». در این جا سرمایه‌داری به‌مثابه یک «امرِ واقعی»^{۱۰۷} خردکننده ظاهر می‌شود، که در آن سیگنال‌های ویروس‌مانند و دیجیتالی [= عددی] در شبکه‌های مستقل به‌گردش درمی‌آیند. این شبکه‌ها «امرِ نمادین»^{۱۰۸} را دور می‌زنند، و به‌همین علت نیازی به ضمانتِ دیگری بزرگ ندارند. چیزی که لند از آن صحبت می‌کند همان سرمایه به‌عنوان «چیزِ مگو»^{۱۰۹} یِ دُلوز و گتاری‌ست، منتها بدونِ نیروهای بازقلمرویابی^{۱۱۰} و ضدتولید، که طبقِ استدلالِ این دو قوام‌دهنده‌ی سرمایه‌داری هستند. علاوه بر این، یکی [دیگر] از مشکلاتِ موضعِ لند هم‌زمان جذاب‌ترین جنبه‌ی آن نیز هست:

¹⁰² incredulity

¹⁰³ Nick Land

¹⁰⁴ complexity theory

¹⁰⁵ cyberpunk

¹⁰⁶ fissile

معنای تحت‌اللفظی این واژه «قابل شکافتن» است. منظور شکافتنِ هسته‌ی اتم در واکنش‌های زنجیره‌ای‌ست که نسبت به رفتارِ معمولِ سیستم، تولیدِ مقدار بسیار زیادی انرژی را در شرایطِ خاص ممکن می‌سازد.

¹⁰⁷ a shattering Real

¹⁰⁸ The Symbolic

¹⁰⁹ Unnamable Thing

¹¹⁰ re-territorialization

دقیقاً این که [وجود] یک سرمایه‌داری «ناب» را پیش‌فرض می‌گیرد، سرمایه‌داری‌ای که تنها از سوی عناصرِ برون‌زا، و نه عناصرِ درونی، با محدودیت و ممانعت روبروست (بنا به منطقِ لند، این عناصرِ بازمانده‌هایی هستند که نهایتاً توسطِ سرمایه‌مصرف و جذب^{۱۱۱} خواهند شد). با این حال، سرمایه‌داری را نمی‌توان این‌گونه «خالص‌سازی» کرد؛ اگر نیروهای ضدتولید را از میان برداریم سرمایه‌داری هم با آن‌ها ناپدید می‌شود. به‌طریقِ مشابه، هیچ‌گرایشِ پیش‌رونده‌ای به «ازغلاف‌بیرون‌شدن»^{۱۱۲} سرمایه‌داری و هیچ نقاب‌برداریِ تدریجی‌ای از سرمایه‌داری [و آشکارسازیِ آن] چنان که «واقعاً هست»، درنده، بی‌تفاوت و غیرانسانی، وجود ندارد. برعکس، نقشِ اساسیِ «دگرگونی‌های غیرمادی»^{۱۱۳} ای که صنعتِ روابطِ عمومی، برزندینگ و آگهی‌سازیِ تبلیغاتی به‌ارمغان آورده‌اند نشان می‌دهد که عملکردِ مؤثرِ درنده‌خوییِ سرمایه‌داری به اشکالِ گوناگونِ غلاف‌کردن و پنهان‌کاری وابسته است. سرمایه‌داری واقعاً موجود با همان تقسیم‌بندی‌ای مشخص می‌شود که وجهِ ممیزه‌ی سوسیالیسم واقعاً موجود بود: تقسیم‌بندی میانِ یک فرهنگِ رسمی که در آن بنگاه‌های سرمایه‌دار به‌لحاظِ اجتماعی مسئولیت‌پذیر و مراقبت‌کار جلوه داده می‌شوند از یک‌سو، و یک آگاهیِ گسترده از این که شرکت‌ها در واقع فاسد، بی‌رحم و ... هستند از سوی دیگر. به بیانِ دیگر، پست‌مدرنیته‌ی سرمایه‌داری آن‌قدرها که به‌نظر می‌رسد دیربآور نیست. درسِ عبرتی که جواهرسازِ سرشناسِ جِردل رَتنِر^{۱۱۴} آموخت همین بود. در یک سخنرانیِ مهمانی شام، رتنِر می‌خواست با وصفِ جواهراتِ ارزان‌قیمتی که هم‌چون «گه» می‌فروشد، پیش‌دستی‌کنان امرِ نمادین را دور زده و «واقعیتِ امور» را بی‌پرده تصویر کند. اما تبعاتِ وخامت‌بارِ رسمی‌شدنِ این ارزیابی توسطِ رتنِر بلافاصله ظاهر شدند: ارزشِ شرکت ۵۰۰ میلیون پوند کاهش یافت و او شغل‌اش را از دست داد. احتمالاً مشتریان از قبل می‌دانستند که جواهراتِ رتنِر کیفیتِ نازلی دارند، اما دیگری بزرگ نمی‌دانست. به‌محضِ این که فهمید، کاسبیِ رتنِر نابود شد.

در مقایسه با نیک لند، زبانِ عمومیِ پست‌مدرنیسم با شدتِ عملِ کم‌تری رویاروی «بحرانِ کارآمدیِ نمادین» صف‌آرایی می‌کند؛ از خلالِ نگرانی و تشویش‌های کلان‌داستانی^{۱۱۵} درباره‌ی کارکردِ نویسنده، و با استفاده از برنامه‌های تلویزیونی و فیلم‌هایی که سازوکارِ تولیدِ خودشان را برملا می‌سازند و به‌شکلِ بازتابی، مباحثاتِ مربوط به موقعیتِ کالایی‌شان را در خود ادغام می‌کنند.^{۱۱۶} اما ژست‌های مثلاً

¹¹¹ metabolized

¹¹² unsheathing

¹¹³ Gerald Ratner

¹¹⁴ metafictional

¹¹⁵ آثارِ دراماتیکی که به فرآیندِ ساخته‌شدنِ خودشان می‌پردازند «خود-ارجاع» نامیده می‌شوند، مانند بسیاری از فیلم‌نامه‌های چارلی کافمن، پرسونای برگمان، بازیگر رابرت آلتمن و ...

افسون‌زدایانه‌ی پست‌مدرنیسم بیش‌تر شکل خاصی از ساده‌لوحی را ترویج می‌کنند تا بلوغ و آموختگی. این ساده‌لوحی عبارت است از متقاعد شدن به این که این که در گذشته دیگرانی وجود داشتند که واقعاً امرِ نمادین را باور می‌کردند. در واقع، «کارآمدیِ نمادین» دقیقاً از راه حفظِ تمایز واضح میانِ علیتِ مادی و تجربی و علیتِ غیرمادیِ دیگری که خاصِ امرِ نمادین است به دست می‌آید. ژیک مثالِ قاضی را مطرح می‌کند: «خوب می‌دانم اوضاع همان‌گونه است که من می‌بینم، و این آدم فردی فاسد و بی‌مایه است، اما با این حال با او با احترام رفتار می‌کنم، زیرا نشانِ رسمیِ قاضی بر سینه زده و به این ترتیب زمانی که صحبت می‌کند، خودِ قانون است که با دهان او به سخن آمده». با این حال،

تقلیلِ کلبی‌مسلکانه‌ی پست‌مدرنیسم به واقعیت ... بسنده نیست: وقتی یک قاضی حرف می‌زند، به یک معنا کلمات‌اش در مقایسه با واقعیتِ بی‌واسطه‌ی شخصِ قاضی واجدِ حقیقتِ بیش‌تری هستند (کلماتِ "نهادِ قانون"). اگر به آن چه می‌بینیم محدود بمانیم، نکته‌ی اصلی را گم می‌کنیم. لکان در [سمینار] درباره‌ی خطا و دانش^{۱۱۶} به همین تناقض اشاره می‌کند: کسانی که در دام فریب/داستانِ نمادین گرفتار نمی‌شوند، که فقط به چشم‌های‌شان اعتماد می‌کنند، بیش از بقیه بر خطا هستند.^{۱۱۷} کلبی‌مسلکی که فقط به چشمانِ خود اطمینان دارد کارآمدیِ داستانِ نمادین و شیوه‌ی ساختاربخشیِ این داستان به تجربه‌ی ما از واقعیت را از در نمی‌یابد.

بخشِ بزرگی از کارِ بودریار صحبت درباره‌ی همین اثر است: این که نابودسازیِ امرِ نمادین نه به مواجهه‌ی مستقیم با امرِ واقعی، که به لت‌وپارشدنِ آن [=امرِ واقعی] انجامیده است. برای بودریار، پدیده‌هایی چون مستندهای ژانرِ پرواز روی دیوار^{۱۱۸} و نظرسنجی‌های سیاسی - که هر دو مدعی‌اند تصویری بدونِ میانجی از واقعیت ارائه می‌کنند - همواره یک معضل^{۱۱۹} غیرقابل‌حال طرح می‌نمایند. آیا حضورِ دوربین‌ها رفتار حاضران را تغییر می‌دهد؟ آیا انتشارِ عمومیِ نتایجِ نظرسنجی‌ها رفتارِ آتیِ رأی‌دهندگان را متأثر می‌سازد؟ به چنین پرسش‌هایی نمی‌توان قاطعانه پاسخ داد، واقعیت همواره مفسده‌انگیز^{۱۲۰} باقی می‌ماند: دقیقاً در

¹¹⁶ 'les non-dupes errent'

ترجمه‌ی انگلیسیِ عنوانِ این سمینار Lacan on Error and Knowledge است. معنای تحت‌اللفظیِ عنوانِ فرانسه این است: فریب‌نخورده‌ها خطا می‌کنند.

¹¹⁸ fly-on-the-wall documentaries

عمدتاً به برنامه‌های تلویزیونی مستندی گفته می‌شود که تلاش می‌کنند از خلالِ حذفِ آثارِ قابل مشاهده‌ی عوامل سازنده، حسی از مواجهه‌ی بدونِ واسطه با موضوعِ مستند ایجاد نمایند.

¹¹⁹ dilemma

^{۱۲۰} به معنای دانماً از دست‌رونده، نه به معنای وسوه‌آور و شهوانی.

لحظه‌ای که به نظر می‌رسد دارد در شکل ناباش به دست می‌آید، به چیزی بدل می‌شود که بودریار، با استفاده از کلمه‌سازی‌ای که بسیار موردِ بدفهمی قرار گرفته، «بیش‌واقعیت»^{۱۲۱} نامیده است. این که می‌بینیم موفق‌ترین برنامه‌های تلویزیونِ واقعیت^{۱۲۲} به هم‌جوئی^{۱۲۳} عناصرِ مستندهای پرواز روی دیوار با نظرسنجی‌های تعاملی روی می‌آورند به شدت ظن‌اندازِ اظهارات بودریار است. در عمل، چنین برنامه‌هایی دو سطحِ «واقعیت» دارند: رفتارِ بدونِ فیلم‌نامه‌ی شرکت‌کننده‌هایی که نقشِ «واقعی»شان را روی صفحه‌ی تلویزیون اجرا می‌کنند، و پاسخ‌های غیرمنتظره‌ی مخاطبان در خانه‌هایشان، که به نوبه‌ی خود بر رفتارِ شرکت‌کنندگانِ [«واقعی»] روی صفحه اثر می‌گذارد. با این حال، پرسش‌های مربوط به تخیلی یا غیرواقعی بودن دست از سرِ تلویزیونِ واقعیت بر نمی‌دارند: آیا شرکت‌کننده‌ها، با سرکوبِ جنبه‌هایی از شخصیت‌شان برای جلبِ نظرِ ما مخاطبان، در واقع نقش بازی نمی‌کنند؟ آیا آرای مخاطبان به دقت ثبت شده‌اند یا گونه‌ای از انواعِ تقلبِ درکار است؟ شعارِ تبلیغاتیِ موردِ استفاده‌ی برنامه‌ی تلویزیونیِ برادرِ بزرگ^{۱۲۴} - «شما قضاوت کنید» - بی‌کم‌وکاست حالتی از کنترل با استفاده از بازخورد را نشان می‌دهد که به نظر بودریار، جایگزینِ اشکالِ قدیمی‌ترِ قدرتِ مرکزیت یافته شده است. خود ما هستیم که ضمن پاسخ دادن با تلقن یا کلیک، صندلیِ خالیِ قدرت را پر می‌کنیم. برادرِ بزرگِ تلویزیون از «برادرِ بزرگ» آرول پیشی گرفته است. ما مخاطبانِ آماجِ اثرِ قدرتی که از بیرون می‌آید قرار نمی‌گیریم؛ بلکه درونِ مدارِ کنترلی‌ای کار گذاشته می‌شویم که تنها به امیال و ترجیحاتِ ما بها می‌دهد، اما وقتی این امیال و ترجیحات مجدداً به خودمان قالب می‌شوند، نه به عنوانِ امیال و ترجیحاتِ ما، بلکه به عنوانِ خواسته‌های دیگری بزرگ بازمی‌گردند. آشکار است که این مدارها به تلویزیون محدود نیستند: سیستم‌های سیبرنتیکی مبتنی بر بازخورد (فوکس‌گروپ‌ها^{۱۲۵})، پیمایش‌های جمعیتی (اکنون بخشی مرکزی از فرآیندِ تحویلِ تمامیِ «خدمات» هستند، از جمله آموزش و حکومت.

این بحث ما را به مسئله‌ی بوروکراسیِ پساوردی بازمی‌گرداند. البته که رابطه‌ی تنگاتنگی وجود دارد میان بوروکراسی - دیسکورسِ رسمیت^{۱۲۶} - و دیگریِ بزرگ. دو مورد از مثال‌های خودِ ژیک از عملکردِ دیگریِ بزرگ را ملاحظه بفرمایید: یک مقامِ دون‌رتبه، که به خاطر این که رویه‌ای جدید هنوز به او ابلاغ

¹²¹ hyperreality

¹²² reality television shows

این برنامه‌ها زندگی «واقعی» شخصیت‌هایی را در متن‌وزمینه‌ی هرروزه نمایش می‌دهند که معمولاً بیرون از سریال نیز مشهور هستند، مانند برنامه‌هایی چون آوزبورن‌ها (The Osbornes)، کارداشیان‌ها و شویِ زندگیِ شخصیِ دونالد ترامپ که شهرتِ بسیاری برای او به ارمغان آورد.

¹²³ fusion

¹²⁴ Big Brother

¹²⁵ focus groups

¹²⁶ the discourse of officialdom

نشده است، می‌گوید: «ببخشید، من از این اقدام جدید اطلاعی ندارم، برای همین نمی‌توانم کمک‌تان کنم...»؛ وزنی که باور دارد شماره پلاک خانه‌اش بدشگون است، ولی با صرف نوشتن شماره‌ای تازه به دست خودش روی پلاک قدیمی راضی نمی‌شود، زیرا «این کار باید درست انجام شود، به دست نهاد دولتی ذی‌ربط...». همه‌ی ما با لیبیدوی بوروکراتیک^{۱۲۷}، و لذتی که برخی مقامات از این مسئولیت‌ناپذیری حاشاگر می‌برند آشنایی داریم («مأمورم و معذورم، مقررات چنین دیکته می‌کنند»). سرخوردگی سروکله‌زدن با بوروکرات‌ها معمولاً ناشی از این است که خودشان نمی‌توانند تصمیمی بگیرند، بلکه تنها اجازه دارند به تصمیماتی ارجاع دهند که همواره از قبل گرفته شده‌اند (توسط دیگری بزرگ). کافکا بزرگ‌ترین نویسنده‌ی بوروکراسی بود، چون می‌دید که این ساختار حاشاگر ذاتی بوروکراسی است. [در زمان قصر] تلاش برای دسترسی به آخرین مقامی که می‌تواند بلاخره مشکل وضعیت رسمی^{۱۲۸} را برطرف کند هرگز به پایان نمی‌رسد، زیرا دیگری بزرگ را در شکل خالص نمی‌توان ملاقات کرد: تنها مقامات کم‌وبیش دشمن‌خویی وجود دارند که درگیر عمل تفسیر چستی مقاصد دیگری بزرگ هستند. با این همه، دیگری بزرگ چیزی نیست جز همین اعمال تفسیری و همین اشکال انکار مسئولیت.

این که کافکا در مقام گزارشگر توتالیتاریانسم ارج دارد به خاطر آشکارسازی این واقعیت توسط اوست که توتالیتاریانسم بعدی دارد که با مدل فرمان مستبدانه قابل فهم نیست. تصویر برزخی کافکا از وزارتوی بی‌انتهای بوروکراتیک با این ادعای ژیتوک سازگاری دارد که نظام شوروی یک «امپراتوری نشانه‌ها» بود، و در آن حتی خود نومن کلاتورا^{۱۲۹} - که شامل استالین و مولوتوف هم می‌شد - درگیر تفسیر مجموعه‌ای از سیگنال‌های نشانه‌شناختی پیچیده بودند. هیچ‌کس نمی‌دانست چه چیز ضرورت دارد؛ برعکس، افراد تنها می‌توانستند حدس بزنند که ژست‌ها یا دستورات مختلف چه معنایی دارند. چیزی که در سرمایه‌داری متأخر اتفاق می‌افتد، یعنی در دورانی که حتی روی کاغذ امکان مراجعه به آخرین مقامی که بتواند نسخه‌ی رسمی و قطعی را مشخص کند وجود ندارد، تشدید گسترده و انبوه این ابهام است. به‌عنوان مثالی از این سندروم، بگذارید بار دیگر به «آموزش تکمیلی»^{۱۳۰} (FE) بازگردیم. در جلسه‌ای میان مقامات اتحادیه، مدیران کالج و اعضای پارلمان، از «شورای یادگیری و مهارت»^{۱۳۱} (LSC)، انجمن منتخبی که در قلب وزارتوی حمایت مالی از FE قرار دارد، درباره‌ی یک اتهام مشخص توضیح خواسته شد. نه معلمان، نه مدیران و نه نمایندگان پارلمان نمی‌توانستند مشخص کنند که برخی اوامر مشخص کجا تولید شده

¹²⁷ bureaucratic libido

¹²⁸ κ

¹²⁹ Nomenklatura

¹³⁰ Further Education

¹³¹ The Learning and Skills Council

بودند، زیرا این اوامر درون سیاست حکومت جایی نداشتند. پاسخ این بود که LSC بخش‌نامه‌های «دپارتمان آموزش و مهارت» را «تفسیر کرده بود». این تفسیرها در وهله‌ی بعدی اتونومی غربی پیدا می‌کنند که خاص بوروکراسی است. از یک سو، روال‌های بوروکراتیک آزادانه و مستقل از هر اقتدار بیرونی جریان پیدا می‌کنند، و از سوی دیگر، خود این اتونومی بدان معناست که روال‌های مذکور با نوعی تعقیب‌ناپذیری تام همراه می‌گردند، که درمقابل هر اصلاحیه یا پرسشگری ای مقاومت‌شان می‌سازد.

تکثیر فرهنگ حساب‌رسی در دوران پست‌فوردیسم نشان می‌دهد که درباره‌ی نابودی دیگری بزرگ اغراق شده است. شاید بهتر باشد حساب‌رسی را محصول هم‌جوشی میان صنعت روابط عمومی و بوروکراسی قلمداد کنیم، زیرا معمولاً از داده‌های بوروکراتیک انتظار می‌رود نوعی نقش تبلیغاتی ایفا کنند: مثلاً در مورد آموزش، نتایج امتحانات یا ارزش‌یابی تحقیقات حیثیت نهادهای خاص را تقویت (یا تضعیف) می‌کنند. سرخوردگی معلمان از آن روست که به‌نظر می‌رسد کارشان به‌نحوه‌ی فزاینده به جلب نظر مساعد دیگری بزرگ - که گردآورنده و مصرف‌کننده‌ی این «داده»هاست - معطوف شده است. علت این که «داده» را درون گیومه قرار داده‌ام این است که بخش بسیار بزرگی از این به‌اصطلاح اطلاعات خارج از پارامترهای حساب‌رسی مربوطه معنای ناچیزی دارد: به‌قول اوا برگلاند^{۱۳۲}، «اطلاعاتی که حساب‌رسی خلق می‌کند تبعات [واقعی] دارد، ولی تا اندازه‌ای انتزاعی و از جزئیات محلی تهی است که نهایتاً، جز با معیارهای زیبایی‌شناسانه‌ی خود حساب‌رسی، گمراه‌کننده یا بی‌معنا می‌شود».

بوروکراسی جدید به‌شکل کارکردی مشخص و محدود در آمده است که توسط کارگران مشخصی اجرا می‌شود، اما به کل ساحت کار تجاوز می‌کند، و نتیجتاً - چنان‌که کافکا پیش‌بینی کرد - کارگران حساب‌کشی خودشان می‌شوند، و مجبور می‌شوند عملکرد خودشان را ارزیابی کنند. مثلاً، «نظام جدید»ی را که OFSTED ("دفتر استانداردهای آموزش"^{۱۳۳}) برای بازرسی کالج‌های «آموزش تکمیلی» مورد استفاده قرار می‌دهد در نظر بگیرید. تحت لوای نظام قدیم، هر کالج حدوداً چهار سال یک‌بار مورد بازرسی «سنگین» قرار می‌گرفت، یعنی کلاس‌های زیادی تحت نظارت قرار می‌گرفتند و بازرسان متعددی در کالج حاضر می‌شدند. تحت نظام «بهبودیافته»ی جدید، اگر یک کالج بتواند نشان دهد که سیستم‌های ارزیابی درونی آن کارآمد هستند، تنها بازرسی «سبک» می‌شود. اما نیمه‌ی تاریک این بازرسی «سبک» آشکار است - نظارت و کنترل مانیتوری از OFSTED به کالج مربوطه و نهایتاً به خود اساتید برون‌سپاری می‌شود، و به خصلتی همیشگی برای ساختار کالج (و هم‌چنین روان‌شناسی اساتید منفرد) بدل می‌گردد. تفاوت میان

¹³² Eva Berglund

¹³³ Office for Standards in Education

نظارتِ قدیمی/سنگین و نظارتِ جدید/سبک با تمایزی که کافکا میانِ تبرئه‌ی موقت و تعویقِ بی‌انتها برقرار ساخته است و قبلاً به آن اشاره کردیم تناظر دارد. تبرئه‌ی موقت با نامه‌نگاری به قُضاتِ دون‌پایه به‌امیدِ دریافتِ نوعی آزادیِ مشروطِ غیرالزام‌آور مشخص می‌شود. در این حالت اغلب از شرِ دادگاهِ راحت هستیم، [منتها] تا زمانی که پرونده‌مان بازگشایی شود. از سوی دیگر، تعویقِ بی‌انتها پرونده را در پایین‌ترین مرتبه‌ی دادگاهِ نگه می‌دارد، اما به‌بهای نگرانی و تشویشی که هرگز سر نمی‌آید. (تغییراتِ اعمال‌شده در بازرسی‌های OFSTED قرینه‌ی حرکت از روالِ "اجرای نظارت بر پژوهش‌ها" به "چارچوبِ درخششِ تحقیقات" نیز هست^{۱۳۴}: نظارتِ دوره‌ای جای خود را به نوعی سنجشِ همه‌جایی و دائمی می‌دهد، که لزوماً به اشکالی از تشویش و اضطرابِ دائمی خواهد انجامید.)

در هر صورت برای کارکنان، بازرسیِ «سبک» نسبت به بازرسیِ سنگینِ قدیم هیچ‌گونه ترجیحی ندارد. بازرسان همان میزان وقت را در کالج می‌گذرانند. این واقعیت که ناظران کم‌شمارتر هستند چیزی از اضطرابِ بازرسی نمی‌کاهد. اضطراب به ویتترین‌آرایی بوروکراتیکی که در انتظارِ نظارتِ احتمالی انجام می‌شود بسیار بیش‌تر مربوط است تا به خودِ نظارتِ واقعی. بدین‌معنا، بازرسی دقیقاً با روایتی که فوکو در *مراقبت و تنبیه* از ماهیتِ مجازیِ [صنعتِ] نظارتِ ارائه کرده تناظر دارد. چنان که مشهور است، در این اثر فوکو ملاحظه می‌کند که ضرورتی ندارد جایگاهِ نظارت واقعاً اشغال بشود. اثر ناآگاهی از این که آیا واقعاً تحتِ نظارت هستیم یا نه مقدمه‌ای است بر [عملکردِ] سازوبرگِ نظارت. در این حالت همواره طوری عمل می‌کنیم که گویی به‌زودی تحتِ نظارت قرار خواهیم گرفت. با این حال، درموردِ بازرسی‌های مدارس و دانشگاه‌ها، آنچه قبل از هرچیز مبنای ارزیابی عملکردمان خواهد بود نه توانایی‌های مان به‌عنوانِ مُدّرس، بلکه حرف‌شنوی مان در جایگاهِ بوروکرات است. آثارِ عجیب و غریبِ دیگری نیز در کار هستند. از آن‌جایی که سیستمِ خود-نظارتیِ کالج‌ها اکنون تحتِ نظارتِ OFSTED قرار گرفته است، انگیزشِ ضمنی‌ای وجود دارد برای این که یک کالج به خود و نظامِ تدریس‌اش نمره‌ای کم‌تر از لیاقتِ واقعی بدهد. نتیجه نوعی نسخه‌ی سرمایه‌دارانه و پست‌مدرنیستی از اعتراف‌طلبیِ مائونیستی خواهد بود که در آن کارگران مجبور هستند دائماً درگیرِ تخریبِ نفسِ نمادین باشند. یک‌بار هنگامی که مدیرِ ما داشت درباره‌ی مزایای سیستمِ جدید و سبکِ نظارتِ حماسه‌سرایایی می‌کرد، اظهار داشت که مشکلِ دفاترِ بایگانیِ دانشکده‌ی ما این است که به‌اندازه‌ی کافی خود-انتقادی نیستند. او از ما خواست که نگران نباشیم، زیرا انتقاد از خود کاملاً نمادین باقی می‌ماند، و هرگز مبنای عمل قرار قرار نخواهد گرفت، چنان‌که گویی مبادرت به

^{۱۳۴} تک. به پانویس‌های ۱۱۷ و ۱۱۸.

علامت‌گذاری بر خود، آن‌هم به‌مثابه‌ی بخشی از عملی صددرصد صوری در راستای هم‌دستی کلبی‌مسلكانه با بوروکراسی، اتفاقی خوب و امیدوارکننده است.

در کلاسِ درسِ پساوردی، ناتوانیِ انعکاسیِ دانشجویانِ بازتابِ ناتوانیِ انعکاسیِ اساتید است. دی‌انجلیس و هاروی^{۱۳۵} گزارش می‌دهند که:

اَعمال و استلزاماتِ نظارت و استانداردها سازی به‌وضوح حجمِ عظیمی از کار را به آکادمیسین‌ها تحمیل می‌کند و تعدادِ انگشت‌شماری از این وضع خرسند هستند. این روند با واکنش‌هایی همراه بوده است. مدیران به‌کرات اظهار کرده‌اند که آلترناتیوی وجود ندارد (TINA) و بعضاً پیشنهاد کردند که «به‌جای صرفاً بیشتر کار کردن، هوشمندانه‌تر کار کنیم». این شعارِ تبلیغاتیِ اغواگر، که برای خفه‌کردنِ مقاومتِ کارکنانِ در برابرِ تغییرِ بیشترِ تری که بنا به تجربه‌شان (تجربه‌مان) تأثیرِ ویرانگری روی شرایطِ کاری می‌گذارد ساخته شده، می‌کوشد نیاز به «تغییر» (تجدیدِ ساختار و نوآوری) برای برآوردِ فشارهای بودجه و ارتقای «رقابت‌پذیری» را با مقاومتِ کارکنانِ در مقابلِ نه‌فقط بدتر شدنِ شرایطِ کاری‌شان، بلکه هم‌چنین علیه «بی‌معنایی» آموزشی و آکادمیک این «تغییرات»، درهم آمیزد.

به‌کارگیریِ این ایده که «آلترناتیوی وجود ندارد»، و توصیه به «کارکردنِ هوشمندانه‌تر» نشان می‌دهد که رنالیسمِ سرمایه‌چگونه سازِ منازعاتِ کار در دورانِ پست-فوردیسم را کوک می‌کند. یکی از اساتیدِ کالج با کنایه اشاره کرده که خاتمه‌دادن به رژیمِ بازرسی از خاتمه‌دادن به برده‌داری دشوارتر است. این درجه از سرنوشت‌گرایی را تنها ظهورِ یک سوژه‌ی (جمععی) سیاسی^{۱۳۶} جدید می‌تواند چاره کند.

¹³⁵ Harvie

¹³⁶ new (collective) political subject

۷؛ «... اگر بتوانی هم‌پوشانی یک واقعیت با واقعیتِ دیگر را نظاره کنی»:

رؤیاسازی و اختلال در حافظه به‌خاطر رئالیسم سرمایه

ممکن است زمانی «رئالیست‌بودن» به معنای کنار آمدن با واقعیتی سخت و غیرقابل‌تغییر بوده باشد. با این حال، رئالیسم سرمایه اقتضا می‌کند که توسط واقعیتی بی‌نهایت خمیری شکل مُنقاد بشویم، واقعیتی که در هر لحظه می‌تواند خود را از نو پیکربندی کند. در مقاله‌ای با عنوان «آنتیموان‌های امرِ پُست‌مدرن»^{۱۳۷}، جیمسون چیزی که با آن مواجه هستیم را «زمانِ حالی مطلقاً جایگزین‌پذیر»^{۱۳۸} نامیده است، [زمانِ حالی] که در آن فضا و روان را می‌توان به‌دلخواه فرآوری و بازسازی کرد. در این جا «واقعیت» شبیه است به تکثرِ گزینه‌هایی که یک سندِ دیجیتالی فراهم می‌آورد: هیچ تصمیمی نهایی نیست، بازبینی همواره میسر است، و در هر لحظه‌ی دلخواه می‌توان تمامی لحظاتِ قبلی را حاضر کرد. مدیرِ رده‌میان‌ای که در قسمت‌های قبل مورد اشاره قرار دادیم انطباق با این واقعیتِ «جایگزین‌پذیر» را به یک هنر زیبا بدل ساخت. او یک روز و با اطمینانِ کامل داستانی درباره‌ی کالج و آینده‌ی آن سرهم می‌کرد - نتایج بازرسی‌ها چه می‌شود؛ مدیر ارشد چه فکر می‌کند؛ و سپس دقیقاً در روز بعد، با خوشحالی داستانی طرح می‌کرد که با گفته‌های پیشین‌اش مستقیماً در تناقض بود. مسئله هرگز باطل کردنِ داستان پیشین نبود؛ چنان‌که گویی او تقریباً به‌خاطر نداشتن که داستان دیگری طرح کرده باشد. تصور می‌کنم «مدیریتِ خوب» یعنی همین. ضمناً شاید این تنها راهِ سالم ماندن در گردبادِ ناپایداریِ همیشگیِ سرمایه‌داری باشد. در ظاهر، این مدیر الگویی ست از درخششِ سلامتِ روانی، و از وجودش خوش‌مشرَب‌بازی^{۱۳۹} و خُلقِ نیکو تراوش می‌کند. حفظِ این گشودگی و خنده‌رویی تنها در شرایطی ممکن است که تقریباً یک‌سره از هر نوع تأمل‌ورزی انتقادی برکنار باشیم و مانند مدیرِ مذکور، بتوانیم کلبی‌مسلکانه با هر فرمانی که مقاماتِ بوروکراتیک صادر می‌کنند هم‌دستی کنیم. البته کلبی‌مسلکانه بودنِ این هم‌دستی ضرورت دارد؛ نگهداری از تصویرِ لیبرالِ دهه‌شصتی‌ای که این مدیر از خودش ساخته بود بستگی داشت به «اعتقادِ واقعی نداشتن» او به

¹³⁷ The Antimonies of the Postmodern

آنتیموان عنصرِ شماره‌ی ۵۱ جدولِ تناوبی با نمادِ شیمیایی Sb است. جلای سفید مایل به آبی دارد، ساختارش بلورین و مستعدِ پوسته‌پوسته شدن است. آنتیموان با هوا واکنش نمی‌دهد اما روی آتش بلافاصله شعله می‌کشد و حجمِ عظیمی از گازهای سفید آزاد می‌نماید. به‌خاطر همین خواص فیزیکی و شیمیایی، جیمسون از این عنصر به‌مثابه‌ی استعاره‌ای برای بیانِ ویژگی‌های تقویمِ زمانِ حال در سرمایه‌داری متأخر بهره جسته است.

¹³⁸ fungible

¹³⁹ hail-fellow-well-met

این فرآیندهای حساب‌رسی، فرآیندهایی که مع‌الاسف مجبور بود به بقیه تحمیل کند. این انکار به تمایز میان رویکرد ذهنی درونی و رفتار بیرونی، که قبلاً درباره‌ی آن صحبت کردیم، بستگی دارد: با توجه به رویکرد ذهنی درونی، مدیر روال‌های بوروکراتیکی که بر آن‌ها نظارت دارد را با دشمنی و حتی تحقیر می‌نگرد؛ اما با توجه به رفتار بیرونی، از اقتدار بوروکراتیک حرف‌شنوی تام دارد. اما دقیقاً رویگردانی ذهنی کارگران از وظایف مرتبط با نظارت است که به آن‌ها امکان می‌دهد به کار بی‌نکته^{۱۴۰} و دلسردکننده‌شان بچسبند.

توانایی این مدیر برای هجرت بی‌دردسر از واقعیتی به واقعیتی دیگر مرابیش از هر چیز به یاد تراش‌کاری بهشت^{۱۴۱} نوشته‌ی اورسلا لگوین^{۱۴۲} انداخت. شخصیت اصلی این زمان جورج اور^{۱۴۳} نام دارد، مردی که رؤیاهای اش موبه‌مو واقعیت پیدا می‌کنند. اما بنا به سنت همیشگی داستان‌های جن‌وپری، اعمالی که آرزوها را برآورده می‌سازند به‌سرعت تروماتیک و فاجعه‌بار می‌گردند. مثلاً، زمانی که اور توسط درمانگرش، دکتر هبر، اغوا می‌شود تا رؤیا ببیند که معضل اضافه‌جمعیت به‌واسطه‌ی اشاعه‌ی طاعون برطرف شده است، برمی‌خیزد و خود را در دنیایی می‌یابد که میلیاردها نفر قربانی طاعون شده‌اند؛ طاعونی که، طبق اشاره‌ی جیمسون در بحث‌اش درباره‌ی این زمان، «حادثه‌ای تا آن‌زمان بی‌نظیر بوده که به‌سرعت دارد درون حافظه‌ی وقایع‌نگارانه‌ی انسان‌ها از گذشته جای می‌گیرد». بخش بزرگی از قدرت زمان ناشی از پرداخت این حافظه‌سازی^{۱۴۴} های پس‌نگرانه است، با سازوکارهایی که بیش از اندازه آشنا - زیرا هرشب در رؤیاهای مان انجام‌شان می‌دهیم - که بسیار عجیب‌وغریب هستند. باورکردن داستان‌های پی‌درپی یا حتی داستان‌هایی که دُنباله‌ی همدیگر هستند و درعین‌حال چنین به‌وضوح یکدیگر را نقض می‌کنند چگونه ممکن شده است؟ کانت، نیچه و روانکاوی باعث شده‌اند بدانیم که تجربه‌ی بیدارشدن، به‌اندازه‌ی خود رؤیا، به جریان‌یافتن همین روایت‌ها بستگی دارد. اگر امر واقعی تحمل‌ناپذیر باشد، هر واقعیتی که برمی‌سازیم نیز توده‌ای از ناهم‌سازی خواهد بود. آنچه کانت، نیچه و فروید را از این کلیشه‌ی ملال‌آور که «زندگی چیزی نیست جز یک رؤیا» جدا می‌سازد درک این مسئله است که حافظه‌سازی‌هایی که از سر می‌گذرانیم با رضایت خودمان انجام می‌شوند. این ایده که جهانی که تجربه می‌کنیم تنها یک وهم خودت‌ها‌انگارانه^{۱۴۵} است مشوش‌مان نمی‌کند بلکه تسلايمان می‌بخشد، زیرا با فانتزی‌های کودکان‌مان از

¹⁴⁰ pointless

¹⁴¹ *The Lathe of Heaven*

¹⁴² Ursula Le Guin

¹⁴³ George Orr

¹⁴⁴ confabulation

¹⁴⁵ solipsistic

قدرتمندی بی‌حد و حصر^{۱۴۶} سازگاری دارد؛ اما این فکر که به اصطلاح درونیات مان وجود خود را مرهون نوعی اجماع خیالی^{۱۴۷} هستند همواره با اثرگذاری غریبی همراه است. تراش‌کاری بهشت این غرابت خاص را زمانی منعکس می‌سازد که لگوین رؤیاهای واقعیت‌سوراخ‌کن^{۱۴۸} اور را در معرض مشاهده‌ی دیگران قرار می‌دهد - هبر در مانگر، که می‌کوشد توانایی اور را تحت دستکاری و کنترل خودش درآورد، و هدر لیلاک^{۱۴۹} وکیل. از سر گذراندن تجربه‌ی تعبیرشدن رؤیای یک انسان دیگر چگونه است؟

[هبر] نتوانست به صحبت کردن ادامه دهد. او همه چیز را احساس کرد: تغییر جهت، فرارسیدن و دگرگونی.

زن نیز این‌ها را احساس کرد. وحشت زده می‌نمود. گردن بند برنجی را هم چون طلسمی نزدیک گلویش گرفته بود. در این حال با ناامیدی، حیرت و وحشت به منظره‌ی بیرون پنجره خیره شده بود.

[...] چه بر سر زن می‌آمد؟ درک می‌کرد، دیوانه می‌شد، یا چه؟ یا مانند هبر هر دو خاطره را نگاه می‌داشت، خاطره‌ی حقیقی و خاطره‌ی جدید را، خاطره‌ی قدیمی و خاطره‌ی حقیقی را.

آیا زن دیوانه می‌شود؟ به هیچ وجه: بعد از چند لحظه موسیقی فوج^{۱۵۰} که منعکس‌کننده‌ی سردرگمی ست، هدر لیلاک جهان «جدید» را به عنوان جهان «حقیقی» باز می‌شناسد، و نقطه‌ی گسست ظاهر شده را حذف می‌کند. این استراتژی - پذیرش امور ناسازگار و غیرعقلانی بدون پرسش - همواره تکنیک مثالی خود سلامت عقل بوده است، اما [این پذیرش] در سرمایه‌داری متأخر، که «نقاشی درهم و برهمی ست از هر آنچه تا کنون وجود داشته»، نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند. در این دوران، رؤیابینی و تزریق داستان‌های اجتماعی با همان سرعتی انجام می‌گیرد که تولید و دورریختن کالاها.

در این وضعیت بی‌ثباتی هستی‌شناختی، فراموش کردن به یک استراتژی انطباق با محیط بدل می‌گردد. برای مثال گوردن بروان را در نظر بگیرید. بازسازی مصلحت‌اندیشانه‌ی هویت سیاسی او شامل تلاشی

¹⁴⁶ omnipotence

¹⁴⁷ fictional consensus

¹⁴⁸ reality-warping

¹⁴⁹ Heather Lelache

¹⁵⁰ fogue

برای تشویق فراموشی جمعی نیز می‌شد. در یک مقاله در [نشریه‌ی] *سوسیالیسم بین‌الملل*^{۱۵۱}، جان نیوسینگر^{۱۵۲} به‌خاطر می‌آورد که:

براون به کنفرانس «کنفدراسیون صنایع بریتانیا» گفته بود «بیزنس در خون من است». گفته بود که مادرش مدیر یک کمپانی بوده و خودش در فضایی بزرگ شده که دقیقاً می‌داند «اخبار مربوط به بیزنس چگونه پیش می‌روند» و حقیقتاً همواره یکی از آنها بوده است. تنها مشکل این بود که این ادعاها حقیقت نداشت. چنان‌که مادرش بعداً پذیرفت، او هرگز خود را بیزنس‌وومن^{۱۵۳} قلمداد نکرده بود: تنها برخی «وظایف اداری سبک در یک شرکت کوچک خانوادگی» به او محول شده بود، و او پس از ازدواج از این شغل کناره گرفته بود، یعنی سه سال قبل از تولد گوردن کوچولو. قبلاً زیاد دیده بودیم که سیاست‌مداران حزب کارگر [با حقه‌بازی] تلاش کنند برای خودشان زمینه‌ی طبقه‌کارگری بسازند؛ براون اولین کسی بود که کوشید خود را اصالتاً سرمایه‌دار جلوه دهد.

نیوسینگر براون را با رقیب و سلف‌اش در پست نخست‌وزیری بریتانیا، یعنی تونی بلر مقایسه می‌کند. بلر مورد بسیار متفاوتی است. بلر - کسی که نمایش عجیبی از مسیحایی بازی پست‌مدرن به راه انداخت - هرگز باوری نداشت که بخواهد دور بریزد، اما تغییر مسیر براون از سوسیالیسم کلیسایی و پروتستانی به رهبری «حزب نوین کارگر» با یک فرآیند انکار و نفی طولانی، جانکاه و دردناک همراه بود. نیوسینگر می‌نویسد: «درحالی که برای بلر اقبال به نتولیبیرالیسم مستلزم هیچ‌نوع نزاع درونی نبود زیرا او اعتقادی نداشت که بخواهد کنار بگذارد، اما برای براون نتولیبیرال شدن شامل تصمیمی عامدانه برای تغییر سنگر بود. به‌نظر می‌رسد این تلاش به شخصیت او آسیب رسانده باشد». بلر بنا به سرشت و تمایلات ذاتی‌اش به «آخرین مرد» بدل شد، اما براون را نیروی اراده به «آخرین مرد»، یا کوتوله‌ای که در «پایان تاریخ» ایستاده تبدیل کرد.

فرد بی‌اصالت مورد نظر بلر بود، بیگانه‌ای که حزب برای تصدی قدرت به حضورش محتاج بود، چهره‌ی عصبی و دلک‌مانندش فروشنده‌های چرب‌زبان را به‌یاد می‌آورد؛ عمل نازیبای براون برای بازسازی هویت سیاسی کاری بود که [در واقع] کل حزب مجبور شد به آن تن بدهد، لبخند مصنوعی و درهم‌کشیده‌ی براون همبسته‌ی عینی وضعیت واقعی حزب کارگر پس از تن دادن به همکاری تام با رئالیسم سرمایه بود:

¹⁵¹ *International Socialism*

¹⁵² John Newsinger

¹⁵³ business woman

زخم خورده و درنده‌خو^{۱۵۴}، با شبیه‌سازهایی^{۱۵۵} که جای محتویات آن را اشغال کرده‌اند. این شبیه‌سازها زمانی شکوه زیادی داشتند، ولی امروز همان‌قدر جذابیت دارند که هر تکنولوژی کامپیوتری‌ای که ۱۰ سال قدمت دارد جذاب است.

در شرایطی که واقعیت‌ها و هویت‌ها هم‌چون نرم‌افزار ارتقا پیدا می‌کنند، شگفت‌آور نیست که اختلالات حافظه به محور تمرکز اضطراب فرهنگی تبدیل شده‌اند - به‌عنوان مثال، فیلم‌های بورن^{۱۵۶} (مجموعه فیلم)، ممنتو^{۱۵۷} و درخشش ابدی ذهن پاک^{۱۵۸} را ببینید. در فیلم‌های بورن، تلاش جیسون بورن برای بازپس‌گیری هویت‌اش با گریز مستمر از هر مفهوم قوام‌یافته‌ای از خود همراه است. در زمان اصلی، که توسط رابرت لودلام^{۱۵۹} نوشته شده است، بورن چنین می‌گوید:

سعی کن درکم کنی ... باید یه سری از چیزها رو بدونم ... تا بتونم تصمیم بگیرم ... ولی نه همه چیز رو. قسمتی از وجودم مجبورم می‌کنه بذارم برم، و غیب بشم. باید بتونم به خودم بگم گذشته‌ها گذشته، و تازه ممکنه هیچ‌وقت اتفاق نیفتاده باشه، چون حافظه ندارم. چیزی که نمی‌تونیم به خاطر بیاریم وجود نداشته ... حداقل برای ما.

در این فیلم‌ها، دوره‌گردی فراملیتی بورن با سبک تدوینی فوق‌العاده سریع پرداخته شده، سبکی که کارکرد آن ضدحافظه است، و بیننده را در سرگیجه‌ی «زمان حال بدون وقفه»، که طبق استدلال جیمسون ویژگی سرشت‌نمای زمان‌مندی پست‌مدرن است، رها می‌سازد. روایت پیچیده‌ی زمان لودلام به مجموعه‌ای از رویدادهای رمزنگاری‌شده^{۱۶۰} و صحنه‌آرایی‌های اکشن مبدل گشته، و به‌دشواری می‌توان روایت قابل‌فهمی از آن استخراج کرد. بورن، که از داشتن تاریخچه‌ی شخصی محروم است، حافظه‌ی روایی ندارد، ولی خاطراتی را ضبط می‌کند که می‌توانیم حافظه‌ی صوری^{۱۶۱} بنامیم: حافظه‌ای - متشکل از تکنیک‌ها، پرکتیس‌ها و اعمال - که در مجموعه‌ای از واکنش‌ها و تیک‌های فیزیکی متجلی می‌شود. در این‌جا، حافظه‌ی تخریب‌شده‌ی بورن طنین‌انداز چیزی است که فردریک جیمسون حالت نوستالژیای پست‌مدرن نامیده است، که در آن ارجاعات محتوایی معاصر یا حتی مربوط به آینده نوعی بستگی به الگوهای تثبیت‌شده یا آنتیک‌شده در سطح فرم را پنهان می‌کنند. از سوی دیگر، این فرهنگی است که تنها به زمان

¹⁵⁴ gutted and gutless

¹⁵⁵ simulacra

¹⁵⁶ Bourne

¹⁵⁷ Memento

¹⁵⁸ Eternal Sunshine of the Spotless Mind

¹⁵⁹ Robert Ludlum

¹⁶⁰ event-ciphers

¹⁶¹ formal memory

حال و امرِ بلاواسطه بها می‌دهد - [با پیش‌روی روی محورِ زمان،] انهدامِ امرِ بلندمدت هم در گذشته گسترش می‌یابد و هم در آینده (برای مثال، داستان‌های رسانه‌ها تقریباً برای یک هفته همه‌ی توجهات را به خود جلب می‌کنند و سپس ناگهان به فراموشی سپرده می‌شوند)؛ از سوی دیگر، این فرهنگ بی‌اندازه نوستالژیک است، در بندِ گذشته‌نگری و عاجز از زایشِ هرگونه امرِ نوآورانه. شاید شناسایی و تحلیلِ این آنتیموانِ زمانی مهم‌ترین کمکی باشد که جیمسون به درکِ ما از فرهنگِ پست‌مدرن/پسافوردی کرده است. او در «آنتیموان‌های امرِ پست‌مدرن» چنین استدلال می‌کند:

پارادوکسی که باید نقطه‌عزیمت قرار دهیم هم‌ارزی میانِ نرخِ بی‌سابقه‌ی تغییر در تمام سطوحِ زندگیِ اجتماعی و استانداردسازیِ بی‌سابقه‌ی همه‌چیز است - از احساسات گرفته تا محصولاتِ مصرفی، از زبان گرفته تا فضای مصنوع - که ظاهراً با این حد از جهش‌پذیری ناسازگار است... آنچه بعداً اتفاق می‌افتد کسبِ آگاهی از این واقعیت است که هیچ جامعه‌ای هرگز تا این حد استانداردسازی نشده است، و این که جریانِ زمان‌مندیِ انسانی، اجتماعی و تاریخی هرگز چنین همگون پیش نرفته است... بنابراین، چیزی که رفته‌رفته حس می‌کنیم - و چیزی که رفته‌رفته در مقامِ تقویم^{۱۶۲} عمیق‌تر و بنیادین‌تری از خودِ پست‌مدرنیسم، حداقل در بُعدِ زمانی‌اش، ظاهر می‌شود - پیش‌روست: همه‌چیز تسلیمِ تغییراتِ دائمیِ مُد و تصاویرِ رسانه‌ای می‌شود، و [در عینِ حال] دیگر هیچ‌چیز تغییر نمی‌کند.

شکی نیست که این یک مثالِ دیگر است از مبارزه میانِ نیروهای قلمروزدایی و بازقلمرویابی که بنا به استدلالِ دُلوز و گتاری قوام‌دهنده‌ی خودِ سرمایه‌داری هستند. شگفت‌انگیز نخواهد بود اگر بی‌ثباتیِ عظیمِ اجتماعی و سیاسی تمایلِ شدید به اشکالِ فرهنگیِ خانوادگی به‌همراه آورد، همان‌گونه که این اشکالِ سنتی باز خواهیم گشت که بورن [به‌کرات] به واکنش‌های محوری‌اش باز می‌گردد. اختلالِ حافظه‌ای همبسته با این وضعیت همان بیماریِ لئونارد در فیلمِ ممنوع است، چیزی شبیه به فراموشی، که مطلقاً از شکل‌گیریِ خاطراتِ جدید جلوگیری می‌کند. خاطراتِ پیش از جرعه‌خوردنِ بیماری دست‌نخورده باقی می‌مانند، اما مبتلایان نمی‌توانند خاطراتِ جدید را به حافظه‌ی بلندمدتِ خود منتقل کنند؛ بنابراین امرِ نو چیزی دشمنِ خو، گذرا، و غیرقابل‌مسیریابی به‌نظر می‌رسد، و [نتیجتاً] بیمار مفتونِ امنیتِ امرِ کهنه می‌گردد. ناتوانی از خلقِ خاطراتِ تازه: یک صورت‌بندیِ مختصر و مفید از بن‌بستِ پست‌مدرن.

اختلال حافظه قیاس قانع‌کننده‌ای است برای گسست‌های ناگهانی رئالیسم سرمایه، اما برای درک کارکرد هموار آن [=رئالیسم سرمایه]، الگوی مناسب رؤیاسازی خواهد بود. هنگام رؤیا دیدن فراموش می‌کنیم، ولی [هم‌چنین] بلافاصله فراموش می‌کنیم که فراموش کرده‌ایم؛ از آنجایی که شکاف‌ها و حفره‌های حافظه‌مان گویی با فوتوشاپ حذف می‌شوند، برای مان ناخوشی و عذاب نمی‌آفرینند. کار رؤیاسازی تولید یک استمرار و پیوستگی مصنوعی است که بی‌هنجاری‌ها و تناقضات را می‌پوشاند. وندی براون^{۱۶۳} هنگام طرح این استدلال که دقیقاً رؤیاسازی است که بهترین مدل را برای فهم اشکال معاصر قدرت فراهم می‌آورد، همین موضوع را نقطه‌عزیمت قرار داد. براون در مقاله‌اش با عنوان «کابوس آمریکایی: محافظه‌کاری نو، نئولیبرالیسم و دموکراسی‌زدایی»^{۱۶۴} اتحاد میان محافظه‌کاری نو و نئولیبرالیسم را، که تا سال ۲۰۰۸ قوام‌دهنده‌ی نسخه‌ی آمریکایی رئالیسم سرمایه بود، مورد تردید قرار می‌دهد. براون ثابت می‌کند که نئولیبرالیسم و محافظه‌کاری نو بر مبنای اصول موضوعه‌ای عمل می‌کنند که نه تنها ناسازگار، بلکه مستقیماً متناقض هستند. براون می‌پرسد:

چگونه ممکن است عقلانیتی که به‌صراحت هم در سطح اهداف و هم در سطح وسایل غیراخلاقی^{۱۶۵} است (نئولیبرالیسم) با عقلانیتی هم‌پوشانی داشته باشد که مؤکداً اخلاقی و مقررات‌گذارانه است (محافظه‌کاری نو)؟ چگونه ممکن است پروژه‌ای که جهان را از معنا تهی می‌کند، زندگی را ارزان و بی‌مقدار می‌گرداند و آشکارا امیال مردم را مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد با پروژه‌ای هم‌پوشانی داشته باشد که محور آن تثبیت و تحکیم معانی، حفظ اشکال خاصی از زندگی، و سرکوب و مقررات‌گذاری بر امیال است؟ حمایت از حکومت‌مندی مبتنی بر الگوی شرکت [های تجاری] و بافت اجتماعی هنجارگذار معطوف به منفعت فردی چه رابطه‌ای دارد با حمایت از حکومت‌مندی مبتنی بر الگوی اقتدار کلیسا و بافت اجتماعی هنجارگذار معطوف به از خودگذشتگی و وفاداری بلندمدت خانوادگی، یعنی دقیقاً همان بافتی که سرمایه‌داری افسارگسیخته پاره می‌کند؟

اما ناسازگاری در سطحی که براون «عقلانیت سیاسی» می‌نامد از هم‌زیستی در سطح سوژگی سیاسی جلوگیری نمی‌کند. براون شرح می‌دهد که نئولیبرالیسم و محافظه‌کاری نو، با وجود نشأت‌گرفتن از مفروضات راهنمای بسیار متفاوت، با یک‌دیگر همکاری کردند تا عرصه‌ی عمومی و دموکراسی را

¹⁶³ Wendy Brown

¹⁶⁴ American Nightmare: Neoconservatism, Neoliberalism, and De-democratization

¹⁶⁵ amoral

تضعیف نمایند، و شهروند حکومت شده‌ای بسازند که راه‌حل را در محصولات تولیدی می‌جوید و نه در فرآیندهای سیاسی. بنا به ادعای براون،

سوژه‌ی انتخاب‌گر و سوژه‌ی حکومت شده ابدأ قطب مخالف هم نیستند ... روشنفکران مکتب فرانکفورت، و پیش از آن‌ها افلاطون، درباره‌ی سازگاری آشکار انتخاب فردی و سلطه‌ی سیاسی نظریه‌پردازی کردند، و سوژه‌های دموکراتیکی را به وصف کشیدند که دقیقاً به خاطر جذب شدن در قلمرو انتخاب و برآوری نیازی که با آزادی اشتباه گرفته‌اند، هم‌چون موم در مُشت استبداد یا اقتدارطلبی گرفتار شده‌اند.

با قدری بهره‌گیری از استدلال‌های براون، می‌توانیم این فرضیه را طرح کنیم که آنچه تلفیق عجیب و غریب نئولیبرالیسم و محافظه‌کاری نو را ممکن ساخت متعلقات مشترکی بود که هر دو از آن‌ها نفرت داشتند: آنچه دولت پرستار خوانده می‌شود و کسانی که به آن وابسته هستند. علی‌رغم اتخاذ رتوریک ضد دولت، نئولیبرالیسم در عمل با دولت به خودی خود مخالف نیست - بلکه با استفاده‌های مشخصی از منابع دولتی مخالف است؛ در عین حال، در محافظه‌کاری نو قدرت دولت به کارکردهای ارتشی و پلیسی محدود شد، و [دولت قوی مدنظر نو محافظه‌کاران] خود را در تقابل با دولت رفاهی تعریف می‌کرد که در صدد بود مسئولیت‌پذیری اخلاقی افراد را نابود سازد.

۸؛ «خط ثابت نداریم»

هرچند نئولیبرالیسم و محافظه‌کاری نو تا توانسته‌اند مفهوم دولت پرستار را مورد حمله قرار داده‌اند، این مفهوم همچنان دست از سر رتالیسم سرمایه بر نداشته است. شبیح دولت بزرگ برای رتالیسم سرمایه نقش لیبیدویی اساسی ایفا می‌کند. کارکرد اصلی این شبیح این است که به خاطر شکست‌اش در مقام قدرت مرکزیت بخش شماتت شود. خشمی که نثار مفهوم دولت بزرگ می‌شود بسیار شبیه است به عصبانیت توماس هاردی زمانی که گفته می‌شود به سمت خدا آب دهان پرتاب کرد چون دریافته بود که او وجود ندارد. در یادداشتی درباره‌ی خصوصی‌سازی آب در بریتانیا که در نشریه‌ی LRB^{۱۶۶} منتشر شد، جیمز میک^{۱۶۷} ملاحظه کرد که «به‌گرات، حکومت حزب محافظه‌کار و حزب کارگر دریافته‌اند که وقتی قدرت را به کمپانی‌های خصوصی اعطا می‌کنند، و این کمپانی‌ها به نوبه‌ی خود گند بالا می‌آورند، رأی‌دهندگان دولت را مقصر قلمداد می‌کنند که این همه قدرت را دودستی تقدیم کرده است، به جای این که خود کمپانی‌ها را به خاطر سوءاستفاده‌شان سرزنش کنند». میک از توکسبری^{۱۶۸}، که یکی از شهرهای قربانی سیل مهیب سال ۲۰۰۷ در بریتانیا بود، یک سال پس از وقوع فاجعه بازدید کرد. در ظاهر، مصیبت سیل توکسبری و فروپاشی بعدی بخش خدمات تقصیر کمپانی‌های خصوصی شده‌ی آب و خانه‌سازی بود، اما میک دریافت که اکثر ساکنان محلی از این زاویه به داستان نمی‌نگرند. او می‌نویسد:

عموماً عُمده‌ی خصومت‌ها به جای این که متوجه سازندگان و خریداران خانه‌ها باشد، متوجه حکومت، شورا و آژانس محیط‌زیست است، که چرا سازندگان را متوقف نکردند. وقتی شرکت‌های بیمه نرخ‌های خود را افزایش می‌دهند، بخش اعظم سرزنش نثار حکومت می‌شود که چرا برای حفاظت در مقابل سیل به اندازه‌ی کافی پول خرج نکرده است، نه نثار بیمه‌گذارانی که نرخ‌ها را بالا کشیده‌اند یا مردمی که درون یک دره‌ی سیل خیز ساکن هستند ولی دوست ندارند [برای حفاظت] پول اضافه خرج کنند.

یک بحران از نوع متفاوت این سندروم را در مقیاسی بسیار بزرگ‌تر نمایان ساخت - بحران بانکی سال ۲۰۰۸. تمرکز رسانه‌ها به زیاده‌روی‌های بانک‌داران منفرد و مدیریت بحران توسط حکومت معطوف بود،

¹⁶⁶ London Review of Books

¹⁶⁷ James Meek

¹⁶⁸ Tewkesbury

نه بر علتِ سیستمی بحران. ابدأ نمی‌خواهم از حزبِ نوینِ کارگر برای نقش‌اش در این فجایع بگذرم، اما ضروری‌ست که تشخیص بدهیم که تأکید بر حکومت، مانند تأکید بر افراد بی‌اخلاق، عملی‌ست برای منحرف‌ساختنِ توجهات. سپربلا ساختن از حکومتی که ناتوان است (و سراسیمه می‌کوشد گندکاریِ بینس‌هایی که با آن‌ها رابطه‌ی دوستانه دارد را جمع‌وجور کند) ناشی از بدخواهی‌ست، خصومتی دنباله‌دار با دولتِ پرستار که البته به موازاتِ طفره‌رفتن از پذیرشِ تبعاتِ به‌حاشیه‌راندنِ حکومت در سرمایه‌داریِ جهانی گسترش پیدا می‌کند - شاید نشانه‌ای از این که در سطحِ ناخودآگاهِ سیاسی، قبولِ این که کنترلِ کل امور دستِ عاملی واحد نیست، و نزدیک‌ترین چیزی که اکنون به قدرت‌های حاکم وجود دارد منافعِ مبهم و غیرپاسخ‌گوییِ کسانی‌ست که غیرمسئولانه از تواناییِ سازمانیِ ابرشرکت‌ها بهره می‌جویند، غیرممکن شده است. شاید این موردی از اعلامِ برائتِ بُت‌پرستانه^{۱۶۹} باشد - «خودمان خوب می‌دانیم که سررشته‌ی امور در اختیارِ حکومت نیست، اما با این حال...». این اعلامِ برائتِ تاحدی به‌خاطر این انجام می‌شود که بی‌مرکزبودگی^{۱۷۰} سرمایه‌داریِ جهانی اساساً غیرقابلِ درک است. با این که اکنون مردم در مقامِ مصرف‌کننده بازتعریف شده‌اند - و، چنان که وندی براون و دیگران اشاره کرده‌اند، خود [کارکردهای اصلی] حکومت نیز مانند یک کالا یا سرویس عرضه می‌شود - هنوز نمی‌توانند نقشِ خودشان را جز در جایگاهِ شهروند درک کنند، [در نتیجه طوری واکنش نشان می‌دهند که] گویی در رابطه با حکومت در درجه‌ی نخست شهروند هستند.

نزدیک‌ترین مواجهه‌ی ما با بی‌مرکزبودگیِ سرمایه‌داریِ تجربه‌ی تماس با مراکزِ پاسخگویی [تلفنی] است. در مقامِ مصرف‌کننده در سرمایه‌داریِ متأخر، وجودِ ما به‌شکلی فزاینده میانِ دو واقعیتِ متمایز تقسیم می‌شود: ۱- قلمرویی که در آن خدمات بدون اختلال توزیع می‌شوند، و ۲- یک قلمرو کاملاً متفاوت، هزارتوی کافکاییِ مراکزِ پاسخگوییِ تلفنی، جهانی بدونِ حافظه، که در آن علت و معلول به شیوه‌هایی اسرارآمیز و غیرقابل‌فهم به یکدیگر می‌رسند، جایی که زُخ‌دادنِ هرگونه تحولِ واقعی معجزه است، و انسان امید به هر چشم‌اندازی از خلاصی و رسیدن به ساحلی که در آن کارها به‌درستی پیش می‌روند را از دست می‌دهد. چه چیز بهتر از این مراکزِ پاسخگوییِ ناتوانیِ نئولیبرالیسم را در تحقق‌بخشی به [وعده‌های] صنعتِ روابطِ عمومی‌اش نمایش می‌دهد؟ حتی با تمام این اوصاف، فراگیریِ مطلقِ تجربه‌های ناخوشایند در مراکزِ پاسخگویی نمی‌تواند فرضِ رایجِ مبنی بر کارآمدیِ ذاتیِ سرمایه‌داری را ذره‌ای تغییر دهد، چنان که گویی مشکلاتِ مراکزِ پاسخگوییِ تبعاتِ سیستماتیکِ منطقِ سرمایه‌دارانه‌ای

169 fetishist disavowal

170 centerlessness

نیستند که سازمان‌ها را چنان بر کسب سود متمرکز می‌سازد که دیگر حتی نتوانند واقعاً به کسی چیزی بفروشند.

تجربه‌ی مراکز پاسخگویی تلفنی عصاره‌ی پدیدارشناسی سیاسی سرمایه‌داری متأخر را آشکار می‌سازد: خستگی و سرخوردگی از صنعت روابط عمومی‌ای که با سروصدای فراوان [به جامعه] حُفنه می‌شود، تکرار هزارباره‌ی جزئیات روح‌فرسا نزد متصدیانی که از آموزش و اطلاعات کافی برخوردار نیستند، خشم سربرآورنده‌ای که باید عقیم نگاه داشته شود زیرا نمی‌تواند اُبژه‌ی مشروعی داشته باشد، زیرا - چنان‌که بسیار سریع برای تماس‌گیرنده روشن می‌شود - هیچ‌کس نمی‌داند چه باید کرد، و حتی اگر بداند، هیچ‌کس نمی‌تواند کاری بکند. خشم به مجرای برای جریان‌یافتن و تخلیه‌شدن نیاز دارد؛ خشم هجوم در خلاء است، و متوجه کسانی می‌شود که خود قربانی همین نظام هستند، ولی هیچ‌امکانی برای تشریک‌مساعی با آن‌ها وجود ندارد. این خشم همان‌گونه که اُبژه‌ی مناسبی ندارد، نتیجه‌ای هم نمی‌تواند داشته باشد. در چنین تجربه‌ای از یک سیستم غیرپاسخگو، غیرشخصی و بدون مرکز، انتزاعی و قطعه‌قطعه‌شده، بهترین فرصت برای مواجهه با شکل ناب حماقت مصنوعی سرمایه فراهم می‌شود.

تنش عصبی مراکز پاسخگویی تلفنی مصداق دیگری است از بد فهمیده‌شدن کافکا به‌مثابه‌ی نویسنده‌ای که منحصرأ درباره‌ی توتالیتاریانیسم می‌نویسد؛ بوروکراسی تمرکززدوده‌ی استالینیسیم بازار بسیار کافکایی‌تر است از بوروکراسی‌ای که در آن اقتدار مرکزی وجود دارد. برای مثال، بیهودگی تاریک و تلخ مواجهه‌ی کا با سیستم تلفن در زمان قصر را ملاحظه کنید. شباهت‌های ظریف و پیامبرگون این بخش با تجربه‌ی مرکز پاسخگویی قابل چشم‌پوشی نیست.

برای تماس با قصر خط ثابت وجود ندارد که تماس ما را به بخش‌های بالاتر وصل کند. هر وقت کسی از این‌جا به قصر زنگ می‌زند، دستگاه‌های تلفن تمام بخش‌های اداری زنگ می‌خورند، یا بهتر است بگوییم اگر همه تلفن‌های‌شان را خاموش نکرده بودند - به ضرس قاطع می‌گویم این کار را کرده‌اند - زنگ می‌خوردند. با این حال، ممکن است هرازگاهی، به‌ویژه هنگام غروب، یک صاحب‌منصب بی‌حوصله دل‌اش بخواهد دمی حواس خود را به امور کوچک مشغول سازد، و گیرنده‌ی تلفن را روشن بگذارد. در این صورت پاسخی دریافت خواهیم کرد، که البته بیش‌تر یک شوخی سرکاری است تا یک پاسخ. همه‌ی این‌ها بسیار قابل‌فهم است، زیرا چه کسی به‌خود اجازه می‌دهد شباهنگام کارهای بی‌نهایت مهمی را که بدون وقفه و با حرارت در قصر پیگیری می‌شوند حتی برای لحظه‌ای متوقف کند، آن‌هم با

پیامی درباره‌ی مسائلِ خصوصیِ خودش؟ نمی‌توانم درک کنم چطور ممکن است حتی یک غریبه تصور کند که وقتی به سُردینی زنگ می‌زند، کسی که پاسخ می‌دهد خودِ سُردینی است.

پاسخِ کا پیش‌نماینده‌ی دلسردیِ گیج‌کننده‌ی افرادِ درونِ وزارتویِ مراکزِ پاسخ است. با این که بسیاری از گفتگوها با متصدیانِ مرکزِ تلفنِ داداییست‌گون و بی‌معنا به‌نظر می‌رسند، نباید آن‌ها را چنین فرض کرد، نباید با این تصور معنای‌شان را نادیده گرفت.

کا در جواب گفت: «مسلماً نمی‌دانستم که شرایطِ چنین است. من نمی‌توانستم از کلِ این شرایطِ ویژه اطلاع کسب کنم، ولی اساساً امیدِ زیادی به این مکالمات تلفنی نداشتم و می‌دانستم که تنها چیزهایی که در خودِ قصر اتفاق می‌افتند مهم هستند».

سردفتر محکم پاسخ داد: «نه، این پاسخ‌های تلفنی از قصر قطعاً معنای خاصی دارند. چرا نداشته باشند؟ چطور ممکن است پیامی که یکی از مقاماتِ قصر ارسال می‌کند مهم نباشد؟»

اصلِ نبوغِ کافکا این بود که به اکتشافِ خدانشناسیِ منفی^{۱۷۱} سرمایه‌پرداخت: مرکز گم شده است، ولی نباید از جستجوی آن یا تعیینِ آن دست بکشیم. چنین نیست که مرکز خالی باشد - مسئله این است که آن چه مرکز را اشغال کرده از قابلیتِ اجرای هر نوع مسئولیت‌پذیری بی‌بهره است.

یکی از مقاله‌های کمپل جونز^{۱۷۲} با عنوانِ «سوژه‌ای که باید بازیافت کند» این مشکل را از زاویه‌ی دیگری موردِ بررسی قرار داده است. هنگامِ طرحِ پرسشِ «سوژه‌ای که باید بازیافت کند چه کسی است؟» جونز نشان می‌دهد فرمانی که اکنون چنان بدیهی شده که مقاومتِ در برابرِ آن غیرعاقلانه و حتی غیراخلاقی به‌نظر می‌رسد طبیعی نیست. همه باید بازیافت کنند؛ فارغ از گرایشِ سیاسی، هیچ‌کس نباید درمقابلِ این دستورِ رسمی مقاومت نشان دهد. مطالبه‌ی بازیافت دقیقاً به‌عنوانِ فرمانی پیش‌ایدئولوژیک یا پسا-ایدئولوژیک طرح شده است؛ به بیانِ دیگر، دقیقاً در همان فضایی طرح شده که ایدئولوژی همیشه کارِ خود را انجام می‌دهد. جونز استدلال می‌کند که با این حال، سوژه‌ی ملزم به بازیافتِ پیشاپیش وجودِ ساختاری را فرض گرفته که بازیافت نمی‌کند: با تبدیلِ بازیافت به مسئولیتِ «همگان»، ساختارِ مسئولیت‌پذیری خود درمقابلِ مصرف‌کنندگان را تحلیل می‌برد، از خلال عقب‌نشستن و نامرئی‌ساختنِ خودش. اکنون،

¹⁷¹ negative atheology

¹⁷² Campbell Jones

هنگامی که تمایل به مسئولیت‌پذیری اخلاقی فردی از هر زمان دیگر خروشان‌تر است - جودیت باتلر در کتاب‌اش با عنوان *قاب‌هایی از جنگ*^{۱۷۳} از واژه‌ی «مسئولیت‌پذیرسازی» برای اشاره به همین پدیده بهره می‌جوید - ضروری‌ست که ساختار را در تمامیت‌سازترین^{۱۷۴} شکل آن هدف قرار دهیم. به جای گفتن این که همه‌ی افراد - یعنی همه‌ی افراد - مسئول تغییرات اقلیمی هستند، و همه‌ی ما باید سهم خود را انجام دهیم، بهتر است بگوییم هیچ‌کس مسئول نیست، و مشکل دقیقاً همین است. علت فاجعه‌ی اکولوژیک ساختاری غیرشخصی‌ست که، حتی با وجود این که می‌تواند انواع و اقسام آثار سوء را به دنبال داشته باشد، دقیقاً سوژه‌ای‌ست که نمی‌تواند در قبال چیزی مسئولیت‌پذیر باشد. سوژه‌ی مورد نیاز - سوژه‌ی جمعی - وجود ندارد، ولی این بحران، مانند همه‌ی بحران‌های جهانی دیگری که اکنون با آن‌ها مواجه‌ایم، اقتضا می‌کند که یک سوژه‌ی جمعی برساخته شود. اما روی آوردن به بی‌واسطگی اخلاقی، که در فرهنگ سیاسی بریتانیا حداقل از سال ۱۹۸۵ به بعد رواج داشته است - یعنی از زمانی که سانتی‌مانتالیسم متقابل [برنامه‌های] لایواید^{۱۷۵} جایگزین آنتاگونیسم اعتصاب معدنچیان شد - الی‌الابد از ظهور چنین سوژه‌ای جلوگیری می‌کند.

مقاله‌ای از آرمین بورونگن^{۱۷۶} درباره‌ی فیلم سال ۱۹۷۴ *الن پاکولا*^{۱۷۷} با عنوان *دید پارالاکسی*^{۱۷۸} به مسائل مشابهی می‌پردازد. این مقاله نشان می‌دهد که فیلم *دید پارالاکسی* مدل شماتیکی از شیوه‌ی به‌بیراهه‌رفتن یک الگوی اخلاقی (- کسب‌وکار) ارائه کرده است. مشکل این است که الگوی مسئولیت‌پذیری فردی، که در اکثر نسخه‌های اخلاقی پیش‌فرض گرفته می‌شود، بر رفتار سرمایه و شرکت‌ها تأثیر ناچیزی می‌گذارد. به یک معنا *دید پارالاکسی* یک فیلم کلان‌توطئه^{۱۷۹} است: فیلمی نه‌تنها درباره‌ی توطئه‌ها، بلکه درباره‌ی عجز و ناتوانی کسانی که می‌کوشند آن‌ها را برملا سازند؛ یا بسیار بدتر از این، درباره‌ی این که انواع خاصی از تحقیقات لاجرم آب به آسیاب توطئه‌هایی می‌ریزند که در اصل خواهان برملاسازی آن‌ها هستند. مسئله فقط این نیست که شخصیت وارن بیٹی^{۱۸۰} به خاطر جنایتی که مشغول بررسی آن است گرفتار تله می‌شود یا به قتل می‌رسد، و با یک اشاره‌ی آدم‌کش‌های ابرشرکت‌ها خودش و تحقیقات‌اش نیست و نابود می‌گردند؛ بلکه این نیز هست که همان‌گونه که جیمسون هنگام اظهار نظر درباره‌ی این فیلم

¹⁷³ *Frames of War*

¹⁷⁴ totalizing

¹⁷⁵ Live Aid

¹⁷⁶ Armin Beverungen

¹⁷⁷ Alan Pakula

¹⁷⁸ *The Parallax View*

¹⁷⁹ meta-conspiracy

¹⁸⁰ Warren Beatty

در کتاب زیبایی‌شناسی ژئوپولتیکی^{۱۸۱} اشاره می‌کند، دقیقاً پیگیری و اصرارِ خاصِ شخصیت، همان فردیت‌گرایی شبه-جامعه‌ستیزانه‌ی او، مخصوصاً درمقابلِ تله‌ها آسیب‌پذیرش می‌سازد.

نقطه‌اوجِ وحشت‌آورِ دیدِ پارالاکسی - زمانی که هیبتِ قاتلِ ناشناسِ بیتی درمقابلِ پس‌زمینه‌ی سفیدی فضای میگردن ظاهر می‌شود - اکنون برای من هم‌قافیه‌ی درِ باز در انتهای فیلمی بسیار متفاوت است، ترومن شو^{۱۸۲} ی پیترویر^{۱۸۳}. دری که در پایانِ فیلمِ ویر در افق دیده می‌شود ضمناً نشان‌دهنده‌ی گسستی‌ست درونِ جهانِ دترمینیسمِ تام، پوچی‌ای که آزادیِ هستی‌شناسانه بر آن مبتنی‌ست. اما درِ باز در انتهای دیدِ پارالاکسی به جهانی باز می‌شود که با توطئه‌سازمان یافته و تا چشم کار می‌کند با توطئه کنترل می‌شود (جیمسون). این فیگورِ ناشناسِ تفنگ‌به‌دست که در ورودی ایستاده نزدیک‌ترین مواجهه‌ی ما با نفسِ توطئه است. توطئه‌ی دیدِ پارالاکسی هرگز روایتی از خودش به‌دست نمی‌دهد. هیچ فردِ خبیثی وجود ندارد که روایتِ حولِ او صورت‌بندی گردد. منافع و انگیزه‌ها در این فیلم، با این که می‌توان فرض کرد نهایتاً توسطِ ابرشرکت‌ها هدایت می‌شوند، هرگز مفصل‌بندیِ مشخصی پیدا نمی‌کنند (حتی خطاب به، یا از سوی، کسانی که واقعاً درگیرِ این منافع و انگیزه‌ها هستند). چه کسی می‌داند که ابرشرکتِ پارالاکس واقعاً به‌دنبال چیست؟ خودِ این ابرشرکت درونِ کژدیسی^{۱۸۴} میانِ سیاست و اقتصاد جای گرفته است. آیا پارالاکس یک جبهه‌ی تجاری برای منافعِ سیاسی‌ست، یا این که کلِ دم‌ودستگاهِ حکومتِ جبهه‌ای است برای پارالاکس؟ واضح نیست که آیا این ابرشرکت واقعاً وجود دارد - و علاوه بر این، مشخص نیست هدف‌اش این است که وانمود کند وجود ندارد، یا این که وانمود کند که وجود دارد.

بی‌تردید سرمایه‌داری با توطئه همراه است، مُنتها این توطئه‌ها تنها از آن رو ممکن شده‌اند که ساختارهای به‌لحاظ مرتبه عمیق‌تر به آن‌ها اجازه‌ی کار می‌دهند. برای مثال، آیا کسی هست که گمان کند اگر کلِ اعضای طبقاتِ مدیریت و بانک‌داری را حذف کنیم و با مجموعه‌ی جدیدی از افراد (- بهتر) جایگزین سازیم، اوضاع بهبود می‌یابد؟ مطمئناً، کاملاً برعکس، روشن است که این خطاکاری‌ها توسطِ ساختار خلق می‌شوند، و تا زمانی که ساختار پابرجاست، خطاکاری‌ها خود را بازتولید خواهند کرد. قوتِ فیلمِ پاکولا دقیقاً ناشی از همین ارجاع به سرشتِ پرابهام، بدونِ مرکز و غیرشخصیِ توطئه‌ی ابرشرکتی است. بنا به ملاحظه‌ی جیمسون، چیزی که پاکولا در دیدِ پارالاکسی به‌خوبی به‌تصویر می‌کشد نوعِ ویژه‌ای از جوهره‌ی نفسانیِ ابرشرکت‌هاست:

181 *The Geopolitical Aesthetic*

182 *The Truman Show*

183 Peter Weir

184 parallax

برای عاملانِ توطئه، زورگ^{۱۸۵} [= پروا] مفهومی است که در اعتماد به نفسِ لبخندزدن خلاصه می‌شود. دل‌مشغولیِ آن‌ها نه شخصی که ابر شرکت‌ساز است، پروای سرپا ماندنِ شبکه یا نهاد، گونه‌ای حواس‌پرتیِ انتزاعی یا بی‌علاقگی که در خلأ حاصل از غیابِ سازمان‌یابی جمعی، و به دور از حدس و گمان‌هایی که انرژیِ قربانیان [این نظام] را تحلیل می‌برد، بر فضا حاکم می‌شود. این آدم‌ها می‌دانند، و نتیجتاً می‌توانند حضورشان در مقامِ شخصیت را یک‌سره مصروفِ توجه و ورزیدنی بسیار متمرکز و درعین‌حال کم‌تحرک و کم‌واکنش کنند، توجهی که مرکزِ ثقلِ آن جای دیگری است: نوعی مصمم‌بودگیِ ربوده‌شده، که درعین‌حال بی‌علاقگی نیز هست. اما دقیقاً همین پروای بسیار متفاوت، که تا این حد غیرشخصی‌سازی شده، اضطرابِ ویژه‌ی خود را به همراه می‌آورد، اضطرابی که گویی ناآگاهانه است و، با وجود ساختارِ ابرشرکتی، برای شخصیت‌های منفی تبعات ندارد.

... برای شخصیت‌های منفی تبعات ندارد... این جمله اکنون طنین خاصی پیدا کرده است - پس از مرگِ ژان شارل دومینز^{۱۸۶} و ایان توملینسون^{۱۸۷} و پس از افتضاحِ بزرگِ بانکی. چیزی که جیمسون در این جا وصف کرده پیله‌ی کشنده‌ی ساختارِ ابرشرکتی است - که ضمنِ محافظت کردن می‌میراند، که قلبِ مدیران را از عاطفه تهی می‌سازد و باعث می‌شود [التفات] آن‌ها حتی در مواجهه چهره‌به‌چهره نیز غایب باشد، تضمین می‌کند که همواره حواس‌شان جای دیگری باشد، و تضمین می‌کند که نتوانند به کسی گوش فرا دهند. این انگاره که بسیاری با آرزوهای دور-ودراز وارد حرفه‌ی مدیریت می‌شوند دقیقاً القا می‌کند که این‌ها، این افراد، می‌توانند اوضاع را تغییر دهند، که کارهای مدیران‌شان را تکرار نخواهند کرد، که این بار وضع متفاوت خواهد بود؛ اما اگر ترقیِ یک نفر به جایگاهِ مدیریت را تماشا کنیم، معمولاً طولی نمی‌کشد که تصلب و تحجرِ خاکستریِ مدیریتِ آن فرد را اسیر خود می‌سازد. این جاست که ساختارِ ملموس می‌شود - عملاً می‌توانیم ببینیم که چگونه انسان‌ها را تحت کنترل خود در می‌آورد، و بشنویم که چگونه با احکام مُرده یا میراننده‌ی خود آن‌ها را به سُخن می‌آورد.

¹⁸⁵ Sorge

¹⁸⁶ Jean Charles De Menezes

یک فرد برزیلی که در تابستان سال ۲۰۰۵ توسط پلیس انگلیس به قتل رسید، چون او را با یکی از فراری‌های بمب‌گذاری‌های متروی لندن، که روز قبل اتفاق افتاده بود، اشتباه گرفتند.

¹⁸⁷ Ian Tomlinson

روزنامه‌فروشی که در متن اعتراضات بهار سال ۲۰۰۹ به اجلاس گروه ۲۰ در لندن، به دست یک افسر پلیس به قتل رسید. بعدها افسر مورد نظر از اتهام آدم‌کشی تبرئه شد.

به همین دلیل، اشتباه است اگر شتابزده مسئولیت‌پذیری اخلاقی فرد را، که ساختار ابرشرکت‌ساز منحرف ساخته، [به‌مثابه‌ی راه‌حل] تحمیل کنیم. این وسوسه‌ی امر اخلاقی‌ست، که طبق استدلال ژیتزک، نظام سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌دهد تا پس از بحران اعتباری حاضر از خود دفاع کند - به‌جای خود نظام، سرزنش‌ها نثار افراد فرضاً ناسالم و کسانی که «از نظام سوءاستفاده می‌کنند» می‌شود. اما این گریز در واقع روندی دو مرحله‌ای است - زیرا افراد اغلب به‌سراغ ساختار نیز می‌روند (به‌صورت ضمنی یا آشکارا)، اما دقیقاً در لحظه‌ای این کار را انجام می‌دهند که احتمال مجازات‌شدن افرادی که به ساختار ابرشرکتی تعلق دارند زیاد باشد. در این لحظه، ناگهان علت سوءاستفاده یا جنایت‌کاری چنان سیستمی می‌شود که هیچ فردی را نمی‌توان به‌خاطر مسئولیت بازخواست کرد. فاجعه‌ی فوتبالی هیلزبورو^{۱۸۸}، مضحکه‌ی ژان شارل دومنیز و موارد پرشمار دیگر چنین سرنوشتی پیدا کردند. اما این بن‌بست - تنها افراد را می‌توان اخلاقاً مسئول کرده‌های‌شان قلمداد کرد، ولی علت این سوءاستفاده‌ها و خطاها ابرشرکتی و سیستمی است - تنها ریاکاری و دروغ‌گویی نیست: دقیقاً نشان می‌دهد که سرمایه‌داری چه‌چیزی کم دارد. چه‌نوع از عاملیت‌ورزی می‌تواند ساختارهای غیرشخصی را مقررات‌گذاری و کنترل کند؟ درست است که به‌لحاظ حقوقی می‌توانیم ابرشرکت‌ها را فرد قلمداد کنیم - اما مشکل این است که ابرشرکت‌ها، هرچند بی‌تردید موجودیت [=طرف] به‌شمار می‌روند، مانند انسان‌های منفرد نیستند، و بنابراین هر مقایسه‌ای میان مجازات ابرشرکت‌ها و مجازات افراد ضرورتاً نابسند و اشتباه است. لزوماً چنین نیست که ابرشرکت‌ها عاملان ژرفی باشند که پشت همه‌چیز پنهان هستند؛ آن‌ها خود بیانهایی هستند از یک علت نهایی، و توسط این علت محدود می‌شوند: نهایی‌ترین علتی - که سوژه نیست^{۱۸۹}، یعنی سرمایه.

¹⁸⁸ Hillsborough

فاجعه‌ی هیلزبورو در سال ۱۹۸۹ و طی بازی تیم‌های لیورپول و ناتینگهام فارست در شهر شفیلد انگلستان به وقوع پیوست. تراکم انسانی باعث مرگ ۹۶ تن و زخمی شدن نزدیک به ۸۰۰ نفر از هواداران لیورپول شد. یکی از حواشی جالب این ماجرا گزارش روزنامه‌ی ننولیبرال سان بود که ظاهراً کوشیده بود مردم و به‌ویژه هواداران لیورپول را مقصر این فاجعه جلوه دهد.

¹⁸⁹ cause-that-is-not-a-subject

۹؛ سوپرپرستار مارکسیست

هیچ چیز نمی‌تواند به خوبی یک قسمت معمولی از [برنامه‌ی تلویزیونی] سوپرپرستار^{۱۹۰} تصویرسازی شفاف‌ی از پدیده‌ای ارائه کند که طبق تشخیص ژیتک، شکست کارکرد پدر یا بحران سوپراگوی پدرانه در سرمایه‌داری متأخر است. در واقع، چیزی که این برنامه عرضه می‌کند حمله‌ای بی‌امان و البته ضمنی و غیرمستقیم است به سرخوشی^{۱۹۱} آزادگذارانه‌ی پست‌مدرنیته. سوپرپرستار اسپینوزایی‌ست، زیرا مانند اسپینوزا، گرفتاری فرزندان‌اش در حالی از نادانی عمیق را بدیهی تلقی می‌کند. فرزندان نمی‌توانند منافع خودشان را تشخیص بدهند، عاجزند از این که علت یا نتایج (معمولاً زیان‌بار) اعمال‌شان را دریابند. اما مشکلاتی که سوپرپرستار با آن‌ها مواجه است از اعمال یا شخصیت فرزندان - که از آن‌ها تنها می‌توان انتظار سرخوشی ابلهانه داشت - بر نمی‌آیند، بلکه به والدین مربوط‌اند. دنباله‌روی والدین در جاده‌ی اصل لذت - یا مسیر کم‌ترین مقاومت - است که بخش اعظم بیچارگی خانواده‌ها را به‌بار می‌آورد. جستجوی زندگی آسان توسط والدین، با الگویی که به‌زودی تکراری می‌شود، آن‌ها را وادار می‌کند به تک‌تک مطالبات فرزندان‌شان گردن نهند، مطالباتی که به‌شکلی فزاینده مستبدانه می‌شوند.

تقریباً مثل بسیاری از معلمان و سایر کارکنان بخشی که قبلاً «خدمات عمومی» خوانده می‌شد، سوپرپرستار ناچار است با نقائص [فرآیند] اجتماعی شدن دست‌وپنجه نرم کند، با مسائل و مشکلاتی که خانواده دیگر توانایی برطرف‌ساختن‌شان را ندارد. البته یک سوپرپرستار مارکسیست از مشکل‌گشایی خانواده‌های منفرد روی می‌گرداند و به علل ساختاری‌ای متوجه می‌گردد که همه‌جا آثار تکراری تولید می‌کنند.

مشکل این است که سرمایه‌داری متأخر مصرانه بر فرض یکسانی میل و منافع مبتنی‌ست. قبلاً مبنای تربیت فرزندان توسط والدین نپذیرفتن این تساوی بود. در فرهنگی که مفهوم «پدرانه»‌ی وظیفه‌درمقابل فرمان «مادرانه»‌ی کسب لذت مقهور شده است، اگر والد به هر طریقی حق مسلم فرزندان‌اش برای

¹⁹⁰ Supernanny

یکی از برنامه‌های تلویزیون واقعیت در بریتانیا، که به گرفتاری‌های والدین جوان هنگام سروکله‌زدن با تغذیه، بهداشت و آموزش‌های اولیه‌ای مانند دستشویی‌رفتن به فرزندان‌شان می‌پردازد. فیشر در سراسر این فصل از استعاره‌ی «سوپرپرستار» استفاده می‌کند تا به نگاه سرشار از تحقیر طبقات حاکم و هم‌چنین فرهنگ نئولیبرال به ارائه‌ی خدمات دولتی رایگان و هم‌چنین به هرشکلی از ارتقای فرهنگی «نخبه‌گرایانه» اشاره نماید.

¹⁹¹ hedonism

لذت جویی را با مانع مواجه نماید، به نظر خواهد رسید که در انجام وظایف اش ناکام بوده است. تا حدی این وضع ناشی از الزام روبه افزایش برای سرکار رفتن هر دو والد است؛ در چنین اوضاعی، هنگامی که پدر یا مادر زمان اندکی را با فرزندش سپری می‌کند، معمولاً تمایل دارد از پذیرفتن کارویژه‌های «سرکوبگرانه»ی امر و نهی به فرزند سر باز زند. [تأثیر] رها کردن این نقش توسط والدین در سطح تولیدات فرهنگی مضاعف می‌شود، زیرا «دروازه‌بان‌ها» [= تعیین‌کنندگان محتوا در مجتمع‌های رسانه‌ای] از انجام هرکاری جز تقدیم آن‌چه (به نظر می‌رسد) مخاطب خود پیشاپیش طلب می‌کند رویگردان‌اند. پرسش انضمامی این است: اگر بازگشت به سوپراگوی پدرانه - پدر سخت‌گیر در خانه و تبلیغات ریاکارانه و فضل‌فروشانه به سبک لرد ریث^{۱۹۲} در رسانه‌ها - نه ممکن است و نه مطلوب، پس چطور می‌خواهیم از این فرهنگ مبتنی بر هم‌نوایی یک‌نواخت و عاری از شور زندگی، که خود محصول طفره رفتن از چالش و آموزش [حقیقی] است، فراتر برویم؟ البته کتابی تا این اندازه کوچک نمی‌تواند به پرسشی چنین عظیم پاسخ نهایی بدهد، و بحثی که در ادامه می‌آید چیزی نیست جز طرح چند پیشنهاد و نقطه‌ی عزیمت. به‌طور خلاصه، معتقدم کسی که بهترین امکانات را برای اندیشیدن به این که «پدرسالاری بدون پدر» چگونه خواهد بود فراهم می‌سازد اسپینوزاست.

در کتاب درنگ با امر منفی^{۱۹۳} ژیزک این استدلال مشهور را طرح می‌کند که ایدئولوژی سرمایه‌داری متأخر گونه‌ای اسپینوزیسم است. ژیزک بر این باور است که مردود شماری وظایف اخلاقی توسط اسپینوزا، که هدف آن نیل به اخلاقیاتی مبتنی بر مفهوم مرکزی سلامتی است، در ظاهر با مهندسی غیر اخلاقی نفس در سرمایه‌داری سازگار است. در این جا مثال معروف خوانش اسپینوزا از اسطوره‌ی هبوط و بنیان‌گذاری حقوق رسمی است. در روایت اسپینوزا، این که خدا آدم را به خاطر سب خوردن محکوم می‌کند ناشی از اشتباه بودن خود این عمل نیست؛ خدا آدم را از مصرف سب بر حذر می‌دارد زیرا این کار او را مسموم خواهد کرد. به‌زعم ژیزک، چنین وصفی خاتمه‌ی کارکرد پدر را دراماتیک می‌سازد. علت این که یک کار اشتباه است [فقط] این نیست که پدر چنین می‌گوید؛ پدر تنها از آن‌رو این کار را «اشتباه» می‌خواند که می‌داند انجام آن برای مان زیان‌بار خواهد بود. طبق نظرگاه ژیزک، این حرکت اسپینوزا ریشه‌داشتن حقوق رسمی در یک عمل سادیستی جداسازانه را پنهان می‌سازد (برش ظالمانه‌ی اخته‌سازی)، و هم‌زمان انکار می‌کند که هر

¹⁹² Lord (John) Reith, Reithian.

جان ریث (۱۸۸۹-۱۹۷۱)، مشهور به لرد ریث، در تاریخ مدیریت مجتمع‌های رسانه‌ای شخصیتی سرشناس و تأثیرگذار قلمداد می‌شود. او از دهه‌ی ۱۹۲۰ به بالاترین مناصب مدیریتی BBC تکیه زد. ریث در دوران فعالیت حرفه‌ای خود با حرارت از مفهوم رسانه به‌مثابه‌ی ابزاری برای آموزش دادن به توده‌ی مردم دفاع می‌کرد و از چهره‌های مرکزی نسخه‌ای از فرهنگ عمومی سرمایه‌داری بود که به‌بیان فیشر، کارکردهای «پدرانه» را بسیار بیش از فرهنگ نئولیبرال فعلی ارج می‌نهاد.

¹⁹³ Tarrying with the Negative

عمل کاملاً ارادی با عاملیت زیرزمینی لایه‌های عمیق‌تر ممکن می‌شود، و به این ترتیب سوژه مسئول همه چیز قمداد می‌گردد. در واقع، اسپینوزا امکانات عظیمی برای تحلیل رژیم نفسانی سرمایه‌داری متأخر ارائه می‌کند، همان سازوبرگ کنترل ویدیو-درومی^{۱۹۴} که توسط باژوز، فیلیپ کی. دیک^{۱۹۵} و دیوید کرانبرگ^{۱۹۶} وصف شده است و در آن عاملیت درون غبار ناشی از بمباران عوامل مدهوش‌کننده‌ی روانی و فیزیکی مُنحل می‌گردد. مانند باژوز، اسپینوزا نیز نشان می‌دهد که اعتیاد نه‌تنها حالتی کژروانه و خطاکارانه نیست، بلکه [برعکس]، حالت طبیعی موجودات انسانی است، موجوداتی که بنا به عادت، با رفتارهای واکنشی و تکراری‌شان برده‌ی تصاویر یخ‌زده (از خودشان و از جهان) می‌شوند. اسپینوزا نشان می‌دهد که آزادی تنها زمانی به دست می‌آید که بتوانیم علت‌های واقعی اعمال‌مان را دریابیم، هنگامی که بتوانیم «عواطف غمگین»ی را که مسموم و مفتون‌مان می‌سازند کنار بگذاریم.

شکی نیست که سرمایه‌داری متأخر بسیاری از امرونهی‌های خود را از خلال دست‌آویز قرار دادن (یک نسخه‌ی مشخص از) سلامتی مفصل‌بندی می‌کند. ممنوعیت سیگار کشیدن در فضاهای عمومی، و هیولاسازی بی‌رحمانه از رژیم غذایی طبقه‌ی کارگر در برنامه‌هایی مانند تو همان هستی که می‌خوری^{۱۹۷}، پیشاپیش نشان می‌دهند که در محضر نوعی پدرسالاری بدون پدر هستیم. مشکل این نیست که سیگار کشیدن کار «غلط»ی باشد، بلکه این است که ما را از داشتن عمری طولانی و لذت‌بخش محروم می‌سازد. اما این تأکید بر سلامتی محدودیت‌هایی هم دارد: برای مثال، سلامت روان و پرورش فکری به‌ندرت وارد این جور بحث‌ها می‌شوند. به جای این چیزها، با مدلی تقلیل‌دهنده و شیدا از سلامتی روبرو هستیم که موضوع آن کلاً «احساس خوب و خوش‌تیپی و زیبایی» است. آموزش شیوه‌ی لاغر شدن یا تزئین خانه به مردم مقبول است؛ ولی هرگونه تلاش برای ترویج ارتقای فرهنگی سرکوبگرانه و نخبه‌گرایانه تلقی می‌گردد. این نخبه‌گرایی و سرکوبگری ظاهری نمی‌تواند ناشی از این تصور باشد که شاید شخص ثالث منفعت کسی را از خود او بهتر درک کند، زیرا احتمالاً فرض می‌کنیم که سیگاری‌ها یا از منافع خود ناآگاه هستند و یا نمی‌توانند در هماهنگی با این منافع عمل کنند. خیر: مشکل این است که تنها گونه‌های مشخصی از منفعت به رسمیت شناخته می‌شوند، زیرا باور بر این است که این گونه‌ها منعکس‌کننده‌ی

¹⁹⁴ videodrome

ویدئودروم عنوان یکی از فیلم‌های علمی-تخیلی دیوید کرانبرگ است، فیلمی درباره‌ی طرح‌های توطئه‌آمیز جهان رسانه، که با سیگنال تصویری یک برنامه‌ی تلویزیونی بسیار خشن و وحشتناک، همان ویدئودروم، که ظاهراً از مالزی پخش می‌شود، آغاز می‌گردد. در روایت فیلم، این ابتدای برهم‌کنش تراژیک مدیر یک شبکه‌ی تلویزیونی کانادایی با جهان توطئه و کنترل است.

¹⁹⁵ Philip L. Dick

¹⁹⁶ David Cronenberg

¹⁹⁷ *You Are What You Eat*

ارزش‌هایی هستند که بر رضایت طرفین مبتنی‌اند. لاغر شدن و تزئین خانه و ارتقای تیپ و قیافه، همه بخشی از رژیم «کن‌سانتی‌مانتال»^{۱۹۸} هستند.

آدام کرتیس مستندساز، در مصاحبه‌ای عالی با سایت Register.com خطوط کلی رژیم مدیریت نفسانی را مشخص کرده است.

تلویزیون به ما می‌گوید که چه احساسی داشته باشیم.

دیگر نمی‌گوید که به چه چیز فکر کنیم. از ایست‌اندِرز^{۱۹۹} گرفته تا شکل برنامه‌های تلویزیون واقعیت، انسان‌ها را در سفر احساساتی‌شان همراهی می‌کنیم - و از خلال تدوین، به تدریج به ما گفته می‌شود که شکل مورد توافق احساسات چیست. من نام این شکل را «بغل و بوس»^{۲۰۰} گذاشته‌ام.

این کلمات را از مارک رونهیل^{۲۰۱} به عاریت گرفته‌ام. او یادداشت بسیار خوبی نوشت درباره‌ی این که اگر تلویزیون زمانه‌ی خودمان را تحلیل کنیم، می‌بینیم که در واقع سیستمی است از راهنمایی‌ها - که برای افراد تعیین تکلیف می‌کند که چه کسی «احساسات بد» دارد و چه کسی «احساسات خوب». کسی که «احساسات بد» دارد در انتها طی یک صحنه‌ی «بغل و بوس» رستگار می‌شود. این در واقع یک نظام هدایت عاطفی است، نه راهنمایی اخلاقی.

اخلاق جای خود را به احساس داده است. در «امپراتوری نفس» همه «حس یکسان»ی دارند و هرگز موفق به رهایی یافتن از وضعیت خودتنهاانگاری^{۲۰۲} نمی‌شوند. کرتیس ادعا می‌کند که:

آن چه مردم را آزار می‌دهد زندانی شدن درون خودشان است - در جهان فردیت‌گرایی، هرکس درون احساسات و تخیلات خودش زندانی است. شغل ما به عنوان پخش‌کننده‌ی برنامه در بخش خدمات عمومی این است که مردم را از کرانه‌های نفس‌شان فراتر ببریم، و تا زمانی که نتوانیم چنین کنیم، هم‌چنان سقوط خواهیم کرد.

¹⁹⁸ consentimental

فیشر این کلمه را از تلفیق واژه‌های consent به معنای رضایت و sentimental به معنای احساسات زده ساخته است.

¹⁹⁹ EastEnders

یکی از سریال‌های عاشقانه و مهمل (soap opera) که در بریتانیا از محبوبیت زیادی برخوردار است.

²⁰⁰ Hugs and Kisses

²⁰¹ Mark Ravenhill

²⁰² solipsism

بی‌بی‌سی باید این موضوع را درک کند. شاید نظر من ایدآلیستی باشد، ولی اگر بی‌بی‌سی بتواند این کار را انجام دهد، بتواند مردم را از کرانه‌های نفس‌شان بگذراند، طوری خودش را احیا خواهد کرد که سرنوشت رقابت [با رسانه‌های دیگر] نیز مشخص می‌شود. این رقابت [فعلاً] به شدت دل‌مشغول خدمت‌رسانی به مردم درونِ نفسِ کوچک‌شان است. به یک‌معنا، در واقع حتی خودِ روپرت مرداک با تمام قدرتی که دارد زندانی همین نفس است. کارش همین است: تغذیه‌ی نفس.

در بی‌بی‌سی، گام بعدی برداشته می‌شود. منظور این نیست که به دهه‌ی ۱۹۵۰ بازمی‌گردیم و به مردم امر می‌کنیم چه لباسی بپوشند، کار ما این است که به مردم بگوییم «می‌توانیم از خودتان آزادتان کنیم» - عاشقِ این وعده خواهند شد.

کرتیس اینترنت را مورد انتقاد قرار می‌دهد زیرا معتقد است [با غلبه‌ی آن] ظهورِ جماعت‌های خودتنهاانگاران و شبکه‌های انفعالِ ارتباطی^{۲۰۳} هم‌نظرانی که فرض‌ها و پیش‌پنداشت‌های یک‌دیگر را تنها تأیید می‌کنند تسهیل می‌گردد. به جای این که مجبور باشیم در یک فضای عمومیِ پرقابِت با نقطه‌نظراتِ دیگر مواجه شویم، این جماعت‌ها ما را به مدارهای تکراری و بسته پس می‌کشند. کرتیس مدعی است که با این حال، اثرِ لابی‌های اینترنت بر رسانه‌های قدیمی فاجعه‌بار است، زیرا کنشگری^{۲۰۴} واکنشی اینترنت به طبقه‌ای که کنترل رسانه‌ها را در اختیار دارد امکان می‌دهد کارکرد آموزشی و هدایتی رسانه را بیش از پیش تضعیف کنند، و همچنین، اینترنت باعث می‌شود جریان‌های پوپولیستِ چپ راست با «قلدر بازی» تهیه‌کنندگان رسانه را «مجبور» به تولید برنامه‌های تسکین‌بخش و میان‌مایه کنند.^{۲۰۵}

انتقادِ کرتیس از جهتی درست است، اما بُعد مهمی از آنچه در این شبکه رخ می‌دهد را نادیده می‌گیرد. برخلافِ روایتِ کرتیس از وبلاگ‌نویسی، وبلاگ‌ها می‌توانند شبکه‌های دیسکورسی جدیدی ایجاد کنند که در میدانِ اجتماعی بیرون از فضای مجازی مابه‌ازایی ندارند. هم‌زمان با این که رسانه‌های قدیمی به شکلی فزاینده مقهورِ صنعتِ روابط عمومی می‌شوند و گزارشِ مصرف‌کننده جای مقاله‌ی انتقادی را می‌گیرد، برخی از مناطق فضای مجازی به «انتقاداتِ شدید» امکان بروز و مقاومت می‌دهند، انتقاداتی که

²⁰³ interpassive networks

²⁰⁴ proactivity

²⁰⁵ در این جا با گوشه‌وکنایه به اصلِ هدایت‌کننده‌ی رسانه‌های جریان اصلی جهان، یعنی سیاستِ هراس اشاره شده است. مضمون انتقادِ کرتیس این است که این رسانه‌ها موضع‌گیری‌های ننولیبرال خود را چنین توجیه می‌کنند: آلت‌رناتیو این مواضع و نقطه‌نظرات، دیوانه‌بازیِ مُشتی فعال رسانه‌ای افراطی در فضاهایی چون یوتوب و توییتر خواهد بود. به این ترتیب هرکس از این «افراط‌کاری‌ها» بهر‌اسد، باید قبول کند که در حضور چنین رقبای تندرویی، ننولیبرالیسم رسانه‌های رسمی‌تر گرایش عاقلانه و غیرقابل اجتناب است.

در سایر فضاها به نحوی افسرده کننده پراکنده هستند. با این اوصاف، شبیه‌سازی متقابلاً منفعالانه‌ی مشارکت [سیاسی] در رسانه‌های پست‌مدرن، و خودشیفتگی شبکه‌ای در مای‌سپیس^{۲۰۶} و فیس‌بوک، محتوایی ایجاد کرده که مجموعاً تکراری، انگل‌گونه و بزروانه^{۲۰۷} است. به نظر کنایه‌آمیز می‌رسد که مخالفت طبقه‌ی کنترل‌کننده‌ی رسانه‌ها با پدرسالاربازی به تولید یک فرهنگ پایین‌به‌بالا و سرشار از گوناگونی‌های مبهوت‌کننده نینجامیده، بلکه فرهنگی ساخته که دارد به شکلی فزاینده از کودک‌صفتی سرشار می‌شود. برعکس، این فرهنگ‌های پدرسالارانه هستند که با مخاطب خود مانند فردی بالغ رفتار می‌کنند، و فرض را بر آن می‌گذارند که این مخاطبان می‌توانند با محصولات فرهنگی‌ای سروکله بزنند که پیچیده و به لحاظ فکری چالش‌برانگیز هستند. علت این که فوکوس‌گروپ‌ها و سیستم‌های سرمایه‌دارانه، حتی زمانی که [بنگاه‌ها] محصولاتی تولید می‌کنند که بی‌نهایت جذاب هستند، شکست می‌خورند این است که مردم نمی‌فهمند چه از جان‌شان می‌خواهند. علت تنها این نیست که امیال و گرایش‌های مردم پیشاپیش وجود دارد و تنها از چشم این سیستم‌ها پنهان می‌ماند (هرچند در بیشتر موارد چنین چیزی صادق است). برعکس، بسیاری از قوی‌ترین اشکال میل دقیقاً له‌له‌زدن برای چیزهای عجیب، غیرمنتظره و زننده هستند. این امیال می‌توانند توسط هنرمندان و حرفه‌ای‌های جهان رسانه، که حاضرند به مردم چیزی متفاوت از آنچه قبلاً راضی‌شان کرده عرضه کنند، برآورده شوند؛ یعنی توسط کسانی که حاضرند نوع خاصی از ریسک را بپذیرند. سوپرپرستار مارکسیست تنها محدودیت وضع نمی‌کند، تنها زمانی که نمی‌توانیم منافع خود را تشخیص دهیم به نفع‌مان عمل نمی‌کند، بلکه علاوه بر این، کسی است که آمادگی پذیرش این نوع ریسک، یعنی قمار کردن روی امور غیرمعمول و اشتباهی ما برای این امور، را دارد. آبرونی دیگر این است که «جامعه‌ی ریسک» سرمایه‌داری، نسبت به فرهنگ قلدرمآبانه و مرکزیت‌یافته‌ای که از توافق اجتماعی پس از جنگ جهانی دوم حاصل شده بود، بسیار کم‌تر تمایل دارد چنین ریسک‌هایی را بپذیرد. شبکه‌ی بی‌بی‌سی و کانال ۴، که به بخش خدمات عمومی گرایش دارند، با محصولاتی چون بندزن خیاط سرباز جاسوس^{۲۰۸}، نمایش‌نامه‌های پینتر و فصول [آثار] تارکوفسکی مرا شگفت‌زده و خرسند نمودند؛ همین شبکه بود که آوان‌گاردیسم پرترفدار «کارگاه رادیوفونیک BBC» را تأمین مالی کرد، پروژه‌ای که تجربه‌گرایی صوتی را با زندگی روزمره تلفیق نمود. چنین نوآوری‌هایی، اکنون که «مصرف‌کننده» جانشین عموم مردم^{۲۰۹} شده، غیرقابل‌تصور هستند. تأثیر ناپایداری همیشگی ساختار، و «الغای امر بلندمدت»، بی‌بروبرگرد سکون و محافظه‌کاری‌ست، نه نوآوری و ابداع. این واقعیت یک تناقض نیست.

206 MySpace

207 conformist

208 *Tinker Tailor Soldier Spy*

209 the public

همان‌گونه که اشاره‌ی آدام کرتیس روشن ساخت، تأثیراتِ روحیِ غالبی که رسانه‌ها در سرمایه‌داری متأخر به بار می‌آورند عبارت‌اند از ترس و کلبی‌مسلكی. این عواطف الهام‌بخشِ اندیشه‌های جسورانه یا جهش‌های کارآفرینانه نمی‌شوند، بلکه هم‌نوایی و کیشِ تنوع‌یابیِ حداقلی را ترویج می‌کنند، تکرارِ عرضه‌ی محصولاتی که شبیه به آن‌هایی هستند که قبلاً به موفقیت دست یافته‌اند. در همین حال، فیلم‌هایی چون *سولاریس* و *استاکر* تارکوفسکی که به آن‌ها اشاره کردیم - و هالیوود از زمانِ فیلم‌های بیگانه و *بلیدرانر*²¹⁰ کوشیده در موفقیتِ آن‌ها سهیم شود - در اوضاعِ ظاهراً وخامت‌بارِ دولتِ شوروی، و تحتِ زعامتِ برژنف تولید شدند، و درخشش‌شان به معنای آن بود که اتحادِ شوروی برای هالیوود نقشِ کارآفرینِ فرهنگی را ایفا کرده است. از آن‌جایی که اکنون واضح است که حدی از پایداری شرطِ لازم برای طراوتِ فرهنگی‌ست، باید به این پرسش پاسخ دهیم: این پایداری از کجا فراهم می‌گردد، و توسطِ چه عاملانی؟

چپ نمی‌تواند اشتیاق‌اش به تأسیسِ یک دولتِ بزرگ را مجدداً احیا کند، زیرا زمانِ چنین کاری گذشته است. اما فاصله‌داشتن از دولت به معنای رهاکردنِ آن یا عقب‌نشستن درونِ فضایِ خصوصی سرشار از تأثر و گوناگونی، [عقب‌نشستی] که بنا به استدلالِ درستِ ژیزک غلبه‌ی نئولیبرالیسم بر دولت را به بهترین شکل تکمیل می‌کند، نیست. این بدان معناست که تشخیصِ دهیم هدفِ یک چپِ حقیقتاً جدید نه تحتِ کنترل گرفتنِ دولت، بلکه تسلیم‌ساختنِ آن به اراده‌ی عمومی است. طبیعتاً چنین کاری مستلزم بازسازیِ خودِ مفهومِ اراده‌ی عمومی، و احیا - و مدرن‌سازی - ایده‌ی فضای عمومی خواهد بود که به جمعِ عددیِ افراد و منافعِ آن‌ها قابل‌تقلیل نیست. «فردیت‌گراییِ روش‌شناختی» جهان‌بینیِ رئالیسمِ سرمایه، فلسفه‌ی ماکس اشترنر²¹¹ را همان‌قدر پذیرفته است که فلسفه‌ی آدام اسمیت یا هایک را، زیرا انگاره‌هایی چون عموم مردم را «خیالات»، یا انتزاعاتِ شبح‌گونی می‌پندارد که از محتوا تهی هستند. آنچه وجود دارد افراد است (و خانواده‌های آن‌ها). نشانه‌های شکستِ این جهان‌بینی همه‌جا به چشم می‌خورد - میدانِ اجتماعیِ ازهم‌گسیخته و در آن تیراندازیِ نوجوانان به یک‌دیگر عادی شده است، و بیمارستان‌ها دارند تُخمِ ابرمیکروب‌های تهاجمی [حاصل از مصرفِ بی‌حسابِ آنتی‌بیوتیک‌ها] را پرورش می‌دهند. آنچه ضرورت دارد برقراریِ ارتباطِ میانِ آثار و علت‌های ساختاری است. علیه بدگمانیِ پست‌مدرنیسم به روایت‌های عظیم، باید بارِ دیگر مُحکم پافشاری کنیم که مشکلات جدا از یک‌دیگر و تصادفی نیستند، بلکه همه معلولِ یک علتِ سیستمی واحدند: سرمایه. مجبوریم - چنان که گویی نخستین بار است کسی

²¹⁰ *Alien and Bladerunner*

دوتا از فیلم‌های ستایش‌شده‌ی ریدلی اسکات، کارگردانِ بریتانیاییِ هالیوود.

²¹¹ Max Stirner

چنین می‌کند - شروع به تکمیل راهبردهایی علیه سرمایه‌نماییم، سرمایه‌ای که هم به معنای هستی‌شناسانه و هم به معنای جغرافیایی همه‌جایی [=مطلقاً فراگیر] به نظر می‌رسد.

علی‌رغم ظواهر (و امیدهای) نخستین، رئالیسم سرمایه توسط بحران اعتبار سال ۲۰۰۸ تضعیف نشد. گمانه‌زنی‌هایی که حکم می‌کردند سرمایه‌داری روی لبه‌ی فروپاشی قرار گرفته بی‌اساس از آب درآمدند. به سرعت روشن شد که نه تنها این بحران به پایان سرمایه‌داری منجر نمی‌گردد، بلکه نجات بانک‌ها در واقع نوعی تثبیت مجدد و گسترده‌ی این اصرار رئالیسم سرمایه است که آلترناتیوی وجود ندارد. تماشای از هم گسیختن نظام بانکی غیرقابل‌تصور خوانده شد، و آنچه از پی آمد تیغ‌زنی گسترده‌ی دارایی‌عموم مردم توسط عاملان [بخش] خصوصی بود. با این اوصاف، آنچه واقعاً در سال ۲۰۰۸ اتفاق افتاد فروپاشی چارچوبی بود که از دهه‌ی ۱۹۷۰ برای انباشت سرمایه‌دارانه کلاه‌شرعی ایدئولوژیک فراهم می‌کرد. پس از نجات بانک‌ها، نتولبرالیسم به کامل‌ترین معنا بی‌اعتبار گشته است. معنای این گفته نابودی یک‌شبه‌ی نتولبرالیسم نیست؛ برعکس، مفروضات آن هم‌چنان بر اقتصاد سیاسی سلطه دارند، ولی این سلطه اکنون نه بخشی از یک پروژه‌ی ایدئولوژیک روبه‌جلو و برخوردار از قدرت و اعتماد به نفس مکفی، بلکه مجموعه‌ای از ته‌مانده‌های بی‌حرکت و گنبدیده است. اکنون درمی‌یابیم که هرچند نتولبرالیسم ضرورتاً رئالیست سرمایه بود، رئالیسم سرمایه مجبور نیست نتولبرال باشد. سرمایه‌داری می‌تواند برای نجات خودش به الگویی از سوسیال‌دموکراسی یا اقتدارگرایی به سبک فرزندان بشر روی آورد. در غیاب یک آلترناتیو معتبر و منسجم در مقابل سرمایه‌داری، رئالیسم سرمایه سلطه‌اش بر ناخودآگاه اقتصادی-سیاسی را حفظ خواهد کرد.

اما حتی اگر تا کنون روشن شده باشد که بحران اعتبار به خودی خود پایان سرمایه‌داری را رقم نخواهد زد، این بحران به مرتفع شدن نوع خاصی از فلج مغزی انجامیده است. به قول الکس ویلیامز^{۲۱۲}، اکنون صحنه‌ی سیاسی از «پاره‌سنگ‌های ایدئولوژیک» آکنده است - مجدداً به سال صفر بازگشته‌ایم و فضا برای گونه‌ی جدیدی از مقابله با سرمایه‌داری گشوده شده است، مقابله‌ای که ضرورتاً به زبان و سنت‌های [مبارزات] قدیم محدود نیست. یکی از گناهان چپ‌تمرین و اجرای بی‌پایان منازعات تاریخی‌ست، تمایل به پرداختن همیشگی به [منازعات مربوط به] «کرون‌شتات»^{۲۱۳} یا «نپ»^{۲۱۴} به جای برنامه‌ریزی و

²¹² Alex Williams

²¹³ Kronsdtadt

شورش‌ی که در بهار سال ۱۹۲۱ و پس از شکست ارتش سفید و پیروزی بلشویک‌ها در جنگ داخلی روسیه در روستای کرون‌شتات به راه افتاد. ملوانان کرون‌شتات، که در طول جنگ داخلی همراه با ارتش سرخ جنگیده بودند، با مطالباتی چون دفاع آزادی بیان، تعطیلی اردوگاه‌های کار اجباری و حذف «کنترل حزبی» شروع به مقابله با بلشویک‌ها کردند. مسکو وظیفه‌ی فرماندهی سرکوب این شورش را به لئون تروتسکی سپرد.

²¹⁴ New Economic Policy

سازمان‌دهی برای آینده‌ای که به آن ایمان دارد. البته شکست اشکال قدیمی سازمان‌دهی سیاسی ضدامپریالیستی نباید باعث ناامیدی بشود، چیزی که باید از آن رها شد نوع خاصی از وابستگی ژمانتیک به سیاست شکست است، جایگاه گرم‌ونرم یک اقلیت حاشیه‌ای شکست‌خورده. بحران اعتبار یک فرصت است - اما باید به‌مثابه‌ی یک چالش عظیم و قمارگونه^{۲۱۵} به آن نگرست، ضربه‌ای در جهت نوزایی، که به‌معنای بازگشت به گذشته نیست. همان‌طور که بدیو با قدرت اصرار ورزیده، مخالفت مؤثر با سرمایه‌داری باید هم‌آورد سرمایه باشد نه واکنش^{۲۱۶} به آن؛ نمی‌توانیم به قلمروآرایی‌های پیشاسرمایه‌دارانه بازگردیم. ضدسرمایه‌داری باید گرایش جهانی سرمایه را با جهان‌شمولی^{۲۱۷} خاص و اصیل خودش مورد حمله قرار دهد.

حیاتی‌ست که یک چپ حقیقتاً تجدیدحیات‌یافته با قدرت عرصه‌ی سیاسی جدیدی را که (بسیار کلی و تمهیداتی) وصف کردم اشغال نماید. هیچ‌چیز ذاتاً سیاسی نیست؛ سیاسی‌سازی نیاز به یک عامل سیاسی دارد که می‌تواند امور بدیهی‌انگاشته‌شده را به موضوع نزاع بدل سازد. اگر نتولیرالیسم از خلال آمیختن با امیال طبقه‌ی کارگر بعد از حوادث سال ۱۹۶۸ پیروز شد، چپ جدید می‌تواند برای شروع بر امیالی متمرکز گردد که نتولیرالیسم ایجاد کرده ولی نتوانسته از پس اطفای‌شان برآید. برای مثال، چپ باید استدلال کند که می‌تواند کاری را به انجام برساند که ظاهراً نتولیرالیسم نتوانسته: کاهش شتابان حجم بوروکراسی. آن‌چه نیاز داریم عبارت است از مبارزه‌ای تازه بر سر فرآیند کار و این که چه کسی آن را کنترل می‌کند؛ تثبیت اتونومی کارگران (درمقابل کنترل‌شدن به‌دست مدیریت) همراه با نفی انواع مشخصی از کار (هم‌چون سرکشی‌های بی‌حساب و کتابی که به ویژگی مرکزی کار در جوامع پسافوردی بدل گردیده است). این مبارزه‌ای‌ست که می‌توان پیروز آن بود - منتها فقط به شرطی که سوژه‌ی سیاسی جدیدی منعقد گردد؛ مشخص نیست آیا ساختارهای قدیمی (هم‌چون اتحادیه‌های کارگری) توان آن را خواهند داشت که این سوژگی را پرورش دهند، یا این که ایجاد آن با تشکیل سازمان‌های سیاسی کاملاً جدید همراه خواهد بود. در مخالفت با مدیریت‌گرایی، اشکال جدیدی از کنشگری صنعتی باید نهادینه شوند. برای مثال،

برنامه‌ی اقتصادی نسبتاً راست‌گرایانه‌ای که لنین در فضای ناامیدی ناشی از شکست انقلاب سوسیالیستی در آلمان و دشواری‌های نبرد طبقاتی در خود روسیه به آن گردن نهاد. تبعات تاریخی تصویب این سند موضوع منازعات بسیار قرار دارد. در ادامه‌ی مسیر تاریخ اتحاد شوروی، بسیاری از بلشویک‌ها نیکولای بوخارین را به‌خاطر نقشی که در تدوین NEP داشت به دشمنی با انقلاب متهم کردند و زمینه‌ساز اعدام او در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ شدند.

²¹⁵ speculative

²¹⁶ شاید عجیب به‌نظر برسد که در این بند واکنشی بودن و بازگشت به گذشته قرین و همراه با یک‌دیگر فرض شده‌اند. باید توجه داشت که یکی از کلمات رایج در زبان انگلیسی برای اشاره به ارتجاع reactionary (صفت نسبی ساخته‌شده از اسم واکنش) است.

²¹⁷ universality

موردِ معلمان و اساتید، تاکتیکِ اعتصاب (یا حتی نگه‌داشتنِ نمرات) باید کنار گذاشته شود، زیرا تنها به دانش‌آموزان و اعضا آسیب می‌رساند (مدیریتِ کالجی که قبلاً در آن کار می‌کردم تقریباً از اعتصاب‌های یک‌روزه استقبال می‌کرد، زیرا مجموع دستمزدهای پرداختی را کاهش می‌دادند و در عین حال کالج را با اختلال جدی مواجه نمی‌ساختند). آنچه مورد نیاز است حذف اشکالی از کار است که تنها مدیریت به آن‌ها توجه دارد: کلِ دم‌دستگاهِ نظارت بر خود، که هیچ‌گونه تأثیری در دسترسی به محتوای آموزشی ندارند، اما در عین حال وجود مدیریت مستلزم به‌کارگیری آن‌هاست. به‌جای محدود شدن به سیاست‌نمایشی و ژست‌گیرانه حول موضوعاتی (البته شرافتمندانه) هم‌چون مسئله‌ی فلسطین، زمان آن رسیده که اتحادیه‌های مُدرّسان بسیار پرنفوذتر شوند، و از فرصتِ ایجادشده توسط بحران [اعتبار] بهره‌گیرند تا بخش خدماتِ عمومی را از شرِ هستی‌شناسیِ بیزنس خلاص سازند. وقتی حتی خودِ بیزنس‌ها را نمی‌توان این‌گونه اداره کرد، بخش خدماتِ عمومی چه گناهی کرده است؟

لازم است کاری کنیم تا مشکلاتِ فراگیرِ سلامتِ روان به‌جای مسائلی مربوط به پزشکی، کانونِ مخالفت‌جوییِ مؤثر قلمداد شوند. ناخوشی‌های نفسانی اشکالِ نارضایتیِ فروکوفته هستند؛ این سرخوردگی می‌تواند و باید به بیرون هدایت گردد، و علتِ واقعیِ خود یعنی سرمایه را هدف بگیرد. علاوه بر این، تکثیرِ انواعِ خاصی از بیماری‌های روان در سرمایه‌داری متأخر زمینه‌ی مشروعیت‌تراشی برای سیاست‌های ریاضتی تازه را فراهم می‌کند، درست مثلِ ضرورتِ فزاینده‌ی مواجهه با فاجعه‌ی زیست‌محیطی که در استدلال‌های مشابه مورد استفاده قرار می‌گیرد. هیچ‌چیز بیش‌تر از تصورِ جیره‌بندی محصولات و منابع با حکمِ قوام‌بخشِ سرمایه‌داری به رشدِ دائمِ متناقض نیست. با این حال رفته‌رفته و به‌شکلی معذب‌کننده مشخص می‌شود که خودتنظیمیِ مصرف‌کنندگان و [نیروی] بازار به‌خودی‌خود نمی‌توانند از مصیبتِ محیطِ زیست نجات‌مان دهند. برای زُهبانیتِ جدید هم می‌توان استدلالِ لیبیدویی ارائه کرد و هم استدلالِ عمل‌گرایانه. اگر، چنان‌که اُیور جیمز، ژیزک و سوپرپرستار ثابت کرده‌اند، جوازدهیِ بی‌انتهای بی‌بچارگی و دلزدگی^{۲۱۸} منجر می‌شود، بنابراین محدودیت‌گذاری بر امیال آن‌ها را نه خاموش، که شعله‌ورتر می‌سازد. در هر حالت، شکلی از سهمیه‌بندی غیرقابل‌اجتناب خواهد بود. مسئله این است که آیا سهمیه‌بندی به‌صورتِ جمعی مدیریت می‌شود، یا هنگامی که دیگر زمانی باقی نمانده، با وسایلِ اقتدارگرایانه تحمیل می‌گردد. شکلِ دقیقِ این مدیریتِ جمعی نیز مشخص نیست، و پرسشی است که تنها در عمل و با توجه به تجربه می‌توان به آن پاسخ داد.

شب طولانی و تاریک پایان تاریخ باید فرصتی بزرگ قلمداد شود. خود فراگیری سرکوبگرانه‌ی رئالیسم سرمایه به معنای آن است که حتی بارقه‌های امکانات سیاسی و اقتصادی بدیل قدرت اثرگذاری شایانی دارند. کوچک‌ترین حادثه قادر است پرده‌ی خاکستری ارتجاع را، که دیریست افق‌های امکان را تحت غلبه‌ی رئالیسم سرمایه رقم زده، پاره کند. پس از وضعیتی که در آن هیچ‌چیز ممکن نیست، ناگهان همه‌چیز دوباره ممکن می‌شود.